

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228958

UNIVERSAL
LIBRARY

باسمه تعالی بخش اول

تاریخ ادبیات ایران تا عهد غزنویان

مقدمه :

انار ادبی ایران قبل از اسلام

تاریخ ادبیات ایران سرگذشت احوال زبان و داستان تحوّل ذوق و فکر قوم ایرانیست و در آن از آثار ذوقی و ادبی مهمّی که در طّی تاریخ دراز گذشته از قوم ایرانی بنظم و نثر باقی مانده است و نیز از سرگذشت گویندگان و نویسندگان ابن انار، و علل و موجبات اجتماعی و تاریخی و دینی عمده یی که در ایجاد آثار ادبی مؤثّر بوده است سخن می رود . و این تاریخ را البته باید از همان وقتی آغاز کرد که قوم ایرانی آناری بزبان خویش پدید آورده و باقی گذاشته اند . اما این رشته سردراز دارد و از عهد شاهان پارس و ماد و حتی شاید از دوره پیش از آنها آغاز میشود ، لیکن در اینجا بحث در تاریخ و ادبیات پیش از اسلام چندان مورد نظرمانیست و مراد ما بیشتر بیان تاریخی مختصر از ادبیات ایران در دوره اسلام است .

در باره ادبیات پیش از اسلام باشارتی در این جا میتوان اکتفا کرد . قدیمترین اثری که از زبان قوم ایرانی در دوره پیش از اسلام ، امروز باقیست سخنان زرتشت است در اوستا که آن سخنان را گمانه گویند و بعضی هم آنها را در شمار شعر می آورند . سایر اجزاء اوستا هم

هرچند بدین درجه از قدمت و کهنگی نیست اما بهمان زبان گانه های زرتشت است و قدمت دارد .



از زبان و ادب عهد ماد تقریباً هیچ اطلاع دقیق و روشنی در دست نیست و هنوز اثر و سندی از زبان و ادب آن عهد بدست نیامده است . از دوره هخامنشی الواح و کتیبه هایی چند بخط میخی باقی مانده است که اکثر آنها دستورها و یادگارها و فرمانها و فتحنامه های است که بفرمان شاهنشاهان پارس بر صخره های بیستون و نقش رستم و ستونهای تخت جمشید کنده شده است و محققان و دانشمندان آن خطوط را خوانده و ترجمه کرده اند .



از عهد جانشینان اسکندر و پادشاهان اشکانی چیز درستی معلوم نیست . در این دوره فرهنگ و تمدن یونان با ایران آمد . اما چنانکه « نلدکه » مستشرق معروف آلمانی (متوفی بسال ۱۹۳۰م) میگوید : فرهنگ و تمدن یونانی فقط با سطح زندگی مردم ایران تماس یافت و از آن فراتر نرفت .



از عهد اشکانیان (۲۴۹ق - ۲۲۶م) جز چند نام خاص و چند نوشته کوتاه (که قدیمترین آنها دو قبالة ملك و باغ است) کتاب و نوشته دیگری بزبان این دوره ، یعنی بزبان پهلوی و با اصطلاح خاورشناسان پارسی میانه ، بدست نیست . لیکن در برخی از کتابهای بعد از اسلام نام چند کتاب از کتابهای عهد اشکانی یاد شده است



اما از عهد ساسانیان (۲۲۶-۶۵۲ م) آثار و اخبار بیشتری باقی مانده است، و زبان رایج در این دوره هم پهلوی بوده است.

قسمتی از آثار عهد ساسانی بسبب استیلای عرب بر ایران از بین رفته است، اما از آنچه باقیست برمی آید که در این دوره ادب و فرهنگ ایران شکوه و عظمتی تمام داشته است.

از آثاری که بزبان پهلوی عهد ساسانی باقی مانده است قسمتی جنبه دینی دارد و شرح اوستا یا بیان مسائل و قواعد دین زرتشت است. از آن جمله است دینکرت و بندهش و ماتیگان هزار داستان، که بعضی از آنها در اوایل عهد اسلامی تدوین شده است، اما اصلشان از عهد ساسانیست، قسمتی دیگر از این آثار جنبه ادبی و تاریخی دارد و از آن جمله است یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان و چندین اندرزنامه و پندنامه که پر از نکات اخلاقیست.



مقارن عهد ساسانیان جز از پهلوی، زبانهای دیگری نیز مانند سغدی و خوارزمی و غیر آنها در سرزمین وسیع ایران رواج داشته است. زبان سغدی زبان قدیم سمرقند است، و خوارزمی زبان قدیم خیه یا خوارزم در «لغت فرس» اسدی بعضی لغات سغدی دیده شده است. شاهنامه بی نیز بزبان سغدی پیدا شده است که «جنگ رستم با دیوان مازندران» در آن آمده است و البته این شاهنامه متعلق به عهدهای قبل از فردوسیست.

زبان دری

بعد از استیلای عرب بر ایران، مردم ایران در هر شهری و ولایتی بلهجه خاص خود سخن می گفتند: در ری و اصفهان و همدان و نهاوند زبان پهلوی رایج بود، و در خراسان و بلخ زبان دری رواج داشت. مردم طبرستان بزبان طبری سخن می گفتند، و اهل خوارزم بلغت خوارزمی، حتی در هر شهر و ولایتی نیز مردم ترانه‌ها و اشعاری بلهجه محلی خویش داشتند که نمونه بعضی از آنها در کتابهای قدیم باقیست شاید کتابهایی هم بهمین لهجه‌های محلی نوشته‌اند که از میان رفته‌است.

باری پس از زوال دولت ساسانی مدت دو قرن ایران تحت استیلای عمال خلفاء بنی امیه و بنی عباس بود. در این مدت زبان پهلوی که در عهد ساسانیان زبان ادب و فرهنگ بود از اهمیت و رواج سابق افتاد و در ردیف زبانهای محلی دیگر، مثل آذری و طبری و سغدی و خوارزمی، درآمد. مردم نیز چون بآیین اسلام گرویده بودند در امور دینی هم، مانند امور دنیوی، بزبان عربی بیشتر محتاج بودند تا بزبان پهلوی؛ بهمین سبب ارباب ذوق و استعداد بآموختن زبان عربی اهتمام کردند و اگر فرصتی و علاقه‌یی برای امور ادبی هم داشتند آنرا در آموختن ادب عربی بکار بردند. نه فقط کسانی مانند سبویه فارسی (متوفی بسال ۱۸۰) بجمع و تألیف قواعد زبان عربی پرداختند بلکه اشخاصی مانند ابونواس حسن بن هانی اهوازی (متوفی بسال ۱۹۵) و بشار بن برد طخارستانی (متوفی بسال ۱۶۷) باین زبان اشعار بلندی سرودند، و بدین ترتیب زبان

پهلوی اندک اندک ازاهـت افتاد، و زبان عربی برای مردم ایران نه فقط زبان دین و دولت بلکه زبان علم و ادب نیز محسوب میشد. کسانی مانند عبدالله بن المقفع (مقتول بسال ۱۴۲) هم در بین ایرانیان پیدا شدند که در شیوه نویسندهگی عربی امتیازی حاصل کردند.



اما مقارن قرن سوم هجری، بر اثر قدرت یافتن غلامان ترك خلافت بغداد دچار ضعف و فترت گشت و بهمین سبب در بلاد شرقی و شمال ایران نهضتهایی برای کسب استقلال بوقوع پیوست: **طاهریان** در خراسان قدرتی کسب کردند و نیشابور را مرکز دولت خویش قرار دادند، از سیستان **صفاریان** برخاستند؛ و سامانیان بر بخارا و سمرقند و دیگر بلاد ماوراءالنهر استیلا یافتند. ظهور این دولتها که بیش و کم از تسلط خلفاء بغداد آزاد بودند موجبات و اسبابی پدید آورد که اندک اندک زبان دری بر سایر لهجه های بلاد ایران تقدّم بیابد و در دستگاه دولتی پادشاهان صفاری و سامانی تا اندازه یی جای زبان عربی را بگیرد.

زبان دری، چنانکه از کتابها برمی آید منسوبست به دری یعنی دربار، و آن زبان مردم بلخ و خراسان بود، و ظاهراً در اواخر عهد ساسانیان نیز در دربار خسروان بدان زبان سخن میگفتند، اما تا قبل از قرن سوم اثر ادبی قابلی در این زبان بوجود نیامده بود. طاهریان و صفاریان و سامانیان که خراسان و سیستان و ماوراءالنهر را با بعضی بلاد دیگر، از قلمرو حکم خلفاء بغداد بیرون آورده بودند تا حدی سعی کردند که زبان دری را هم که زبان مردم این نواحی بود در مقابل زبان عربی ترویج نمایند. و همین

امر سبب شد که زبان دری از يك طرف بر دیگر زبانهای ایرانی تفوق پیدا کند و از طرف دیگر در مقابل زبان عربی اهمیت و مقامی بدست آورد.

۲

قدیمترین شاعران زبان فارسی (ابوحفص سغدی - ابوالعباس مروزی)

از شعر فارسی در دوره قبل از اسلام اطلاع دقیق و روشنی نداریم. این قدر هست که **سائنه های** زرتشت و بعضی دیگر از قسمتهای **اوستا** را محققان امروز از نوع شعر می‌شمرند. در برخی از متون قدیم پهلوی مانند **یادگار زریران** و **درخت آسوریک** - نیز بعقیده برخی از محققان شعر هست. از آثار **مانویان** نیز در زبان پهلوی و سغدی قطعاتی بدست آمده است که آنها را شعر می‌شناسند. اخبار و روایاتی هم در کتابهای قدیم هست که از وجود شعر و سرود در زبان پهلوی حکایت دارد. رواج موسیقی و وجود **خنیاگران** مشهوری مانند **باربدو نکیس** هم لازم‌اش وجود شعر است؛ مع هذا سند صحیح و موثقی که نمونه‌ی از شعر پیش از اسلام ایران بدست دهد هنوز موجود نیست.



اما در دوره بعد از اسلام؛ تا اوایل قرن سوم از وجود شعر دری اطلاعی نداریم. نخستین شاعری را که بزبان دری شعر گفته است البته نمی‌توان معلوم کرد، زیرا از زبان دری پیش از قرن سوم خبری نداریم و شك نیست که پیش از این تاریخ زبان دری در بین مردم مشرق و نیز در دربار ساسانیان رایج بوده است، لیکن کمترین اثری از آن در دست ما نیست.

بهر حال تعیین اولین شاعر در هیچ زبانی ممکن نیست و آنچه هم تذکره نویسان در باب اولین شاعر فارسی زبان گفته‌اند مبنایی صحیح ندارد؛ این قدر هست که از روایات آنها میتوان چند تن از شاعران فارسی زبان را نام برد^(۱)



بعضی گفته‌اند، نخستین کسی که بزبان فارسی شعر گفته است، ابو حفص سغدی نام داشته است، شعری هم که از او نقل میکنند این بیت است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوزا؟

او ندارد یار بسی یار چگونه بوذا؟

قطع نظر از اینکه تعیین اولین شاعر زبان فارسی حاکی از سهل انگاری و گستاخیت است این ابو حفص سغدی، چنانکه از ماخذ قدیم برمی آید تقریباً بارودکی معاصر بوده است و در دوره اشاعران زیادی بوده‌اند و پیش از او نیز چند تن شاعر می شناسیم.



بعضی دیگر نقل کرده‌اند، که وقتی مأمون خلیفه بمرو وارد شد یکی از مردم این شهر که ابوالعباس مروزی نام داشت در مدح او این قصیده را سرود:

۱ - علامه بزرگوار محمد قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ هـ ش) دو قطعه کوتاه از اشعار قدیم را که یکی مربوط بسنه ۶۰ و دیگری راجع بسال ۱۰۸ هجریست از کتب عربی النقاظ کرده است (بیت مقاله ج ۲، ص ۳۸-۴۵). «فارسیات» ابونواس را، که در ضمن آنها مصراعها و گاهی ابیاتی تمام بفارسی وجود دارد، میتوان از قدیم ترین شعر پارسی شمرد، زیرا بنیمه دوم قرن دوم هجری مربوط میشود.

ای رسانیده بدولت فرق خود بفرقدین^(۱)

گسترانیده بچوود وفضل درعالم یسدین^(۲)

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چورخ را هر دو عین^(۳)

گفته اند که این ابوالعباس اولین شاعریست که بزبان دری شعر

گفته است و در همین قصیده از قول او این دو بیت را هم نقل کرده اند :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان فارسی راهست تا این نوع بین^(۴)

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین^(۵)

اما سبک بیان ، و شیوه زبان این شعر بوی تسازگی دارد و بنظر

نمی آید که چنین شعری در عصر مأمون عباسی گفته شده باشد ، و به همین

سبب محققان در صحت این روایت شک کرده اند و آنرا مجعول و دور از

حقیقت شمرده اند .

۱ - بصیغه نشیبه ، دو ستاره است از مربع بنات نعلش صغری (دب اصغر)
واقع در نزدیکی قطب، کنایه از فاصله و دوری و بلندی بسیار است ، و با «مرق»
جناس دارد . (۲) دو دست . (۳) چشم . (۴) بفتح اول ، اختلاف و جدایی ،
(۵) آرایش، زینت .

۴

شعراى عهد طاهريان و صفاريان

(حنظله بادغيسى - محمد بن وصيف سگزی - فيروز مشرقى)

بوسليک گرگانى

حقيقت اينست که تا کنون بزبان درى شعرى پيش تر از عهد طاهريان (۲۰۶ - ۲۵۹) و صفاريان (۲۴۷ - ۳۹۳) بدست نيامده است . طاهريان با آنکه خود در واقع مؤسس استقلال ايران بودند ، در ترويج زبان درى چندان اهتمام بخرج نميداده اند . مع هذا در عهد دولت آنها شاعرى بنام حنظله بادغيسى ميزيسته است که از قديم ترين شاعران درى بشمار است . چنانکه از روايت نظامى عروضى ، مؤلف کتاب چهارمقاله ، اثر منشور نيمه قرن ششم ، بر مى آيد ، حنظله بادغيسى ديوانى هم داشته است که امروز ظاهراً اثرى از آن در دست نيست . مطابق روايت اين کتاب ، احمد بن عبدالله خجستانى از امراء خراسان ديوان حنظله را خوانده بود و قطعه ذيل در او مؤثر شده است .

مهترى گر بکام شير درست شو خطر کن ز کام شير بجوى
يابزرگى و عز و نعمت و جاه ياجو مردانت مرگ رو ياروى^۱

واين تأثير بحدى بوده است که اورا بشرق و طلب واداشه و از خربندگى بامارت خراسان رسانيده است . بهر حال اين حنظله بادغيسى را مى توان از قديم ترين شاعران زبان درى دانست که درباره او اطلاع

نسبة مؤثقی بدست ما رسیده است^۱



در عهد صفاریان توجه بزبان دری بیشتر گشت . درست است که یعقوب و عمرو هیچ کدام از اشتغال بجنک فرصت اظهار علاقه بشعر و ادب را نداشتند ، اما علاقه آنان را بزبان فارسی نمی توان انکار کرد ؛ چنانکه وقتی یعقوب بر مخالفان خویش فائق آمد شعر ادرمدح او اشعاری بعربی گفتند ، اما او چون عربی نمیدانست معنی آن اشعار را در نیافت و گفت « چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ! » همین نکته سبب شد که در حق او اشعاری بزبان فارسی بسرایند .

مؤلف تاریخ سیستان گفته است که اولین شعری که بزبان فارسی گفته شد قصیده‌یی بود که محمد بن و صیف سگزی در مدح یعقوب گفت ، و بیت اول آن چنین است :

ای امیری که امیران جهان خاص و عام

بنده و چاکر و ولای و سگ بند و غلام



تذکره نویسان چند تن دیگر از شاعران را نام برده اند که در عهد صفاریان میزیسته اند ، و این کثرت عده شاعران در این دوره از توجه این سلسله بزبان فارسی حکایت میکند



از جمله این شاعران یکی فیروز مشرفی است که تذکره نویسان

(۱) چون احمد بن عبدالله خجستانی (مقتول بسال ۲۶۸) پس از مرگ یعقوب یعنی در سال ۲۶۵ بر عمر ولایت عاصی شد و در نیشابور امارت یافت و سکه زد ، پس اشعار حنظله مربوط بسالهای پیش از این تاریخ یعنی حدود نیمه اول قرن سوم میشود

گفته‌اند: «فساد را از سخن فارسی دور کرده است» اما از اشعار او جز چند بیت نقل نکرده‌اند و بتحقیق معلوم نمی‌توان داشت که وی چگونه سخن فارسی را از فساد رهایی داده است. این قطعه که بوی نسبت داده‌اند در وصف خدنگ^۱ است، بدین گونه:

مرغیست خدنگ، ای عجب دیدی مرغی که بود شکار او جانا؟
 داده پر خویش کرگمش^۲ هدیه تا بچه‌ش را بر دهمه‌مانا



دیگر از شاعران عهد صفاری، بوسلیک^۳ گرمانی است که چند قطعه از او باقیست و گویند با عمرو لیت معاصر بوده است. از اشعاریکه باو نسبت داده‌اند این دو بیت است که حکایت از علو همت او دارد:

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
 بت پرستیدن به از مردم پرست پندگیر و کار بند و گوش‌دار

۵

آثار دوره ساسانیان

آثاری که از دوره ساسانیان (۲۷۹ - ۳۸۹) بنظم و شردری باقی مانده است از ادوار پیشین بیشتر است. این سلسله نسب خود را به بهرام^۴ چو بین سردار نامدار ساسانیان میرسانیدند و با حیاء و ترویج زبان و مآثر قدیم ایران علاقه تمام نشان میدادند. در روزگار آنها بخارا^۵ مرکز دانشمندان و ادبای نامی بود، و همچنین سمرقند^۶ بوفور اهل

(۱) تیر . (۲) کرگس : مرغ لاشخور

(۳) - یکی از شهرهای بزرگ سفد یکی از تقسیمات پنجگانه ماوراءالنهر،

واقع در ترکستان روس (ازبکستان) - (۴) یکی دیگر از شهرهای سفد

فضل امتیاز و اشتهار داشت .

در این دوره عده زیادی شاعران خوش قریحه در بخارا و سمرقند بودند که بزبان دری اشعار می سرودند ، و در میان دبیران و نویسندگان نیز کسانی بودند که نثر دری را شیوا و شیرین می نوشتند

پادشاهان این سلسله اکثر خود با علم و ادب آشنایی داشتند و ادبا و علما را تشویق می کردند . از این جهت در دوره آنها علوم و ادبیات ارتقا و تکامل تمام یافت و نویسندگان بسیار بظهور رسیدند . رسم آنها این بود که هر شب جمعه در ماه رمضان دانشمندان را گرد می آوردند و با حضور پادشاه مجلس بحث منعقد مینمودند . گاهی پادشاه خود مسأله یی طرح می کرد و فضلا در آن باب مناظره میکردند . همچنین قدر و منزلت فضلا و ارباب دانش نزد آنها بنهایت درجه بود . نوشته اند که رجال و بزرگان دولت در حضور پادشاه می بایست زمین را ببوسند ، اما فضلا و دانشمندان از قید این تکلیف آزاد بودند . گذشته از پادشاهان که با ادب و دانش علاقه و آشنایی داشتند وزرا و بزرگان دولت نیز اکثر خود اهل فضل بودند و از اهل ادب و دانش نیز تشویق و حمایت می کردند چنانکه ابوالحسن آغاجی (یا آغجی) از امراء سامانیان و معاصر بانوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) شاعر بود و اشعاری بزبان فارسی از او باقی مانده است ابوالفضل بلعمی و ابو عبدالله جیهانی نیز که هر دو از مشهورترین وزراء این دولت بودند از فضل و ادب مایه تمام داشتند ، و تصنیفات و تألیفاتی هم بآنها منسوب است .

باری تشویقی که پادشاهان و رجال دولت سامانی از شعر و ادب می کردند سبب شد که در درگاه آنها شاعران خوش قریحه و پرمایه یی

پدید آیند و زبان و ادب دری رونق و شکوهی بگیرد و در نظم و نثر آثار مهم و پر قمتی بوجود بیاید. چنانکه در این دوره شاعر بزرگی مانند رودکی بنظم کتاب کليلة و دمنه پرداخت، و گوینده بی مانند، دقیقی در صدد برآمد که تاریخ پادشاهان ایران را بنظم در آورد. هر چند از کليلة و دمنه منظوم رودکی مقدار زیادی باقی مانده است و دقیقی هم معلوم نیست غیر از داستان گشتاسب و ظهور زرتشت چیزی از تاریخ شاهان ایران گفته باشد، اما همین مقدار که باقی مانده است حکایت از رواج و رونق بازار شعر و ادب در آن روزگار دارد. از شاعران دیگر این دوره هم که عده آنها نسبت بادوار پیشین بیشتر بوده است آثار بیشتری باقی مانده است.

گذشته از شعر پادشاهان و بزرگان این دوره بترویج نثر فارسی نیز اهتمام کردند و دانشمندان را به ترجمه کتب عربی زبان دری تشویق می نمودند. چنانکه منصور بن نوح سامانی فرمود تاجمعی از دانشمندان تفسیر طبری را، که نویسنده آن محمد بن جریر (متوفی بسال ۳۱۰) از اهل طبرستان است و ایرانی بود، بزبان دری ترجمه کنند، و نیز وزیر خود ابوعلی بلعمی را فرمود تا کتاب تاریخ طبری را نیز بزبان پارسی نقل نماید و همچنین بجمع و تدوین اخبار و داستانهای قدیم ایران اهتمام کردند، و یکی از سرداران آنها با اسم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بجمع خداینامه که اساس شاهنامه باشد توفیق یافت

رود کی

(متوفی بسال ۴۲۹)

بزرگترین و مشهورترین شاعری که در این دوره پدید آمد ابو-
عبدالله جعفر بن محمد رودکی، از اهل «رودک» از قرای سمرقند بود. وی
نخستین شاعر مهم زبان دری و در حقیقت پدر شعر دری محسوب است و کسانی
که پیش از او بفارسی شعر گفته‌اند، اشعارشان زیاد نبوده است و از حیث
روانی و استحکام و کثرت پهای اشعار رودکی نمی‌رسیده است.

از کسانی که در خصوص زندگی شاعر چیزی نوشته‌اند بعضی اساساً
بنیادینایی او اشاره‌ی نکرده‌اند، لیکن گویندگان معتددی، چه قریب العهد
و چه غیر آن، در این خصوص صراحت دارند. هر چند تشبیهات و توصیفات
دقیق و لطیفی که در شعر رودکی هست انسان را در کوری او بشک می‌اندازد
لیکن در نایب‌نایی او نباید متردد بود، حتی پس از تصریح چندتن از محققان،
تحقق این مطلب که وی کور مادرزاد بوده است مسلم شده است.

در خصوص قوت حافظه او گفته‌اند که: در هشت سالگی تمام
قرآن را حفظ کرد و بشعر گفتن پرداخت و معانی دقیق می‌گفت، و
آوازی خوش و دلکش داشت، و بسبب حسن صوت در مطربی افتاد و از
«بختیار»^(۱) نامی که استاد موسیقی بود بر بطن پیاموخت و در آن ماهر شد
بهر حال وقتی بدرگاه امیر نصر بن احمد سامانی راه یافت مورد تشویق

(۱) - در نسخ چاپی «لباب الالباب» کنیه این بختیار «ابوالعبیک» ضبط

شده لیکن بایستی «ابوالنبیک» با «ابوالعبیک» باشد :

واکرام او قرار گرفت و این پادشاه که شیفته ذوق و قریحه او بود جوایز فراوان و مال بسیار بدو بخشید و او را آسوده و توانگر کرد. رودکی نیز گذشته از قصاید بسیاری که در ستایش این امیر گفت کتاب **کلیله و دمنه** و **چند داستان دی-نگر** را نیز بامر او بشعر فارسی نقل کرد. رودکی شاعری بزرگ و پرمایه بود و نه فقط شاعران معاصر او بلکه اکثر شاعرانی هم که بعد از او آمدند بفضل و برتری او اقرار کرده‌اند و او را **سلطان شاعران** و **استاد شاعران** می‌شمرده‌اند^(۱) گذشته از این، از حیث کثرت شعر نیز دیگر شاعران پی‌ای او نمی‌رسیدند. نوشته‌اند که: «**شعار او صد دفتر برآمده**» و یکی از شاعران قرن ششم ادعا کرده است که است که اشعار او را شمرده است و آنرا از **یک میلیون و سیصد هزار بیت** هم افزون دیده است^(۲). شاید این رقم از مبالغه خالی نباشد، لیکن دلیل قطعی بر کثرت اشعار اوست، و جای تأسف است که از اشعار بسیار این شاعر اکنون بقدر **هزار بیت** هم باقی نمانده است:

(۱) شهید بلخی در مدح او گفته است:

بسخن ماند شعر شعرا
شاعران راخه و احسنت مدیح
رودکی را سخنی تلون نیست
رودکی راخه و احسنت هجیت
معروفی بلخی گفته است:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران:
کسائی مروزی گفته است:
رودکی استاد شاعران جان بود
عصری گفته است:

غزل رودکی وار نیکو بود
اگر چه بکوشم بیار یک و هم
غزلهای من رودکی وار نیست
بدین برده اندر ما بار نیست
(۲) رشید سمرقندی گفته است:

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار

هم افزون آید اگر چونانکه باید بشمری

باری رودکی شاعری توانا و دارای طبعی سرشار بوده است و در وصف احوال و مناظر قدرت عجیبی نشان داده ، و تشبیهات و توصیفات دقیقی در اشعار خود بکار برده است و بعضی همین مطلب را دلیل گرفته اند. که شاعر در قسمت اول عمر خود بینا بوده است .

گذشته از شاعری ، رودکی در واختن چنگ و بر بربط نیز مهارت تمام داشته است و ظاهراً در مجالس امیر نصر و رجال دولت سامانی بسبب همین ذوق و هنر خویش عزت و حرمت بسیار پیدا کرده است . مشهور است که سخن او در مزاج امیر نصر تأثیر تمام داشته است^(۱) و ابوالفضل بلعمی وزیر معروف نیز در عرب و عجم برای او نظیری نمی شناخته است . وفات رودکی بسال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است .

از اشعار این استاد در بخش دوم ، درس شماره ۳ ایباتی خواهید خواند.

۷

ابوشکور بلخی * شهید بلخی

(متوفی بعد از ۴۴۶) (متوفی بسال ۴۲۵)

از شاعران بزرگی که بارودکی در یک عصر می زیسته اند ابوشکور بلخی و شهید بلخی را باید نام برد .

ابوشکور مردی دانشمند بوده است و گذشته از ادب ظاهر آدر فلسفه و علوم عقلی نیز دست داشته است زیرا بر حکمت او تصریح شده است . از آثار او بیش از یکصد و پنجاه بیت در دست نیست اما از همین

۱- واقعه بادغیس هرات ، در صورت صحت وقوع؛ دلیل قوی بر این تأثیر است.

مقدار معلوم است که وی شاعری زبردست بوده است و بنظم معانی اخلاقی و مطالب فلسفی می پرداخته است، کتابی هم بنام «آفرین نامه» در وزن شاهنامه داشته است که ایامی از آن باقیست. از جمله اشعاری که باونسبت داده اند این دو بیت است :

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید
فردوسی همان مضمون را چنین بیان کرده است :

درختی که تلخست وی را سرشت گرش برنشانی بیاغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد



اما شهید بلخی گذشته از شاعری، در شمار دانشمندان مشهور عصر خود بود است و به فارسی و عربی شعر می گفته است. از آنچه در احوال وی آورده اند چنین برمی آید که اغلب اوقات با مطالعه و کتاب دمساز بوده است. در جوامع الحکایات عوفی (که بسال ۶۳۰ تألیف شده است) چنین نقل شده که: «شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند جاهلی نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت: «خواجه تنها نشسته بی» گفت: «اکنون تنها شدم که تو آمدی». باری شهید در مسائل فلسفی صاحب نظر بوده است و در این گونه مباحث بین او و محمدزکریای رازی مذاکراتی هم روی داده است. شهید در غزل سرایی شهرت سی داشته است، و خط نیز خوب می نوشته است. از اشعار او مقدار زیادی باقی نیست اما از همین مقدار که باقیست می توان بر وسعت فکر و قدرت قریحه او

پی برد . شهید بارودکی معاصر و ظاهراً معاشر بوده است، اما پیش از رودکی بسال ۳۲۵ در گذشته است . رودکی در مرتبه او این قطعه لطیف مشهور را سروده است :

کاروان شهید رفت از پیش وان مارفته گیرومی اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

از اشعار شهید ابیاتی چند در بخش دوم، درس شماره ۶، خواهید خواند .

۸

دقیقی

(مقتول در حدود ۴۶۷)

از شاعران نامی این دوره یکی نیز ابو منصور محمد بن احمد دقیقی است . دقیقی، که بگفته بعضی از اهل طوس است، در عصر منصور بن نوح و پسرش نوح بن منصور سامانی میزیست و با امراء چغانیان نیز که دست نشانده سامانیان بودند ارتباط داشت . دقیقی از جمله شاعرانیست که قبل از فردوسی در صدد نظم شاهنامه بر آمده اند . اما از شاهنامه وی جز هزار بیت که در وقایع عهد گشتاسب و ظهور زرتشت است و بهمان وزن شاهنامه است چیزی باقی نمانده ، و آنرا نیز فردوسی بمناسب خوابی که دیده است بخواشش دقیقی در شاهنامه خویش نقل کرده است . این ابیات دقیقی، روانی و استحکام اشعار فردوسی را ندارد و با شاهنامه استاد طوس چندان درخور مقایسه نیست . چنانکه از گفته فردوسی بر-

می آید دقیقی فرصت اتمام شاهنامه را نیافته است و در جوانی بدست بنده بی کشته شده است (حدود سال ۳۶۷). غیر از این هزار بیت شاهنامه، دقیقی اشعار دیگری هم از نوع قصیده و غزل داشته است که جز مقدار کمی از آن باقی نمانده است. از دو بیت ذیل که جزو یکی از غزلهای اوست چنین بر می آید که وی آیین زرتشتی داشته است. آن دو بیت اینست:

دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می چون زنگ^(۱) و کیش زردهشتی
و در طی داستان گشتاسب و ظهور زرتشت هم که نظم کرده است
علاقه او بدین زرتشتی آشکار است. قطعات و غزلیات مختصری که از او باقی مانده است محکم و متین است و پیداست که با جوانی شاعری استاد بوده است.

از اشعار دقیقی در بخش دوم، درسهای شماره ۹ و ۳۷، ابیاتی چند خواهید خواند

۹

کسائی مروزی * عماره مروزی

(متوفی بعد از ۴۹۱) (متوفی بعد از ۴۹۵)

از شعرای نامداری که در اواخر عهد سامانیان می زیسته اند کسائی مروزی را باید نام برد. او چنانکه از اخبار و اشعارش بر می آید مذهب شیعه داشته است و به همین سبب وی را میتوان قدیمترین شاعر

۱ - زنگ : بر تو آفتاب ؛ بر تو ماه را نیز گفته اند

شیعی دانست که اشعاری از او بزبان فارسی باقی مانده است . ولادت وی ، چنانکه از اشعار خود او برمی آید ، بسال ۳۴۱ یوده است ،^(۱) اما وفاتش معلوم نیست ؛ این قدر هست که وی بموجب اشعارش به پنجاه سالگی رسیده است^(۲) و بنا بر این قطعاً تا سال ۳۹۱ زنده بوده است . نوشته اند که در اواخر عمر بزهد و انزوا گراییده است . از اشعار او نیز جز اندکی باقی مانده است ، اما از همین مقدار برمی آید که ذوق لطیف داشته است و مخصوصاً در وصف طبیعت قدرت و مهارت تام بخرج داده است ، اکثر اشعار او دارای کلمات و عبارات خوش آهنگ و تشبیهات لطیف است . از جمله در وصف گل می گوید :

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل

ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم ؟

وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل ؟



دیگر از شاعران معروف این عصر **عمارۀ مرزوی** است که در اواخر عهد سامانیان می زیسته است و با کسایی همعصر و همشهری بوده است . از اشعار او نیز جز **قطعه** یی چند باقی مانده است ، اما قدرت طبع و لطافت ذوق او از همین چند قطعه پیداست . **عمارۀ** نیز مانند کسایی ظاهراً **اوائل عهد محمود غزنوی** را دریافته است ، و در مرثیۀ آخرین

چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
شمار نامه با صد هزار کونیه و بال
بسکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

۱- بصد و چهل و یک رسیدنوبت سال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
۲- بکف چه دارم از این پنجه شمرده تمام
... ایا کسایی پنجاه بر تو پنجه گذارد

امیر از خاندان سامانی یعنی اسمعیل بن نوح ملقب به المنتصر که پس از چندین سال مبارزه با دشمنان سرانجام بسال ۳۹۵ کشته شده است قطعه زیبایی گفته است که نقل آن در اینجا مناسب است :

از خون او چو روی زمین لعل فام شد

روی وفا سیه شد و چشم امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خوز مرگ را

مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

تاریخ وفات او نیز معلوم نیست؛ آنچه مسلم است اینست که وفات

وی بعد از سال ۳۹۵ باید اتفاق افتاده باشد.

۱۰

نثر در عهد سامانیان

نثر نیز مانند شعر در عهد سامانیان نضج و کمالی یافت. قدیمترین

آثاری که امروز از نثر در دست هست مربوط بهمین دوره است و از ادوار پیش از آن اگر آثاری بوده است چیزی باقی نمانده.

باری از نثر عهد سامانی هم بیش از چند کتاب بدست نیست و

گمان نمی رود که در این دوره کتابهای بسیاری بفارسی تألیف شده باشد

زیرا در این عصر دیوانهای دولتی بهربی بوده است و فضلاء و ادبای عصر

نیز اکثر بهربی چرمی نوشته اند. اما از باقیمانده های نثر این دوره

برمی آید که نویسندگان این عهد از هرگونه پیرایه سازی و عبارت

پرداززی زائد اجتناب داشته اند و نظرشان فقط این بوده است که

مقصود را با عبارات ساده و روشن بیان کنند بهمین جهت از ساختن جمله های مسجع و آوردن امثال و اشعار عربی ، درطی عبارات پرهیز داشته اند .



از جمله آثار نثری که از این دوره باقی مانده است یکی مقدمه شاهنامه ابو منصور است که بامرا ابو منصور محمد بن عبدالرزاق امیر طوس بوسیله عده بی از فضلا نوشته شده است^(۱) و خود شاهنامه منشور از میان رفته است .

دیگر کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی^(۲) است که رساله بی است در مذهب اسماعیلی : اسماعیلیه ، که بعدها «باطنیّه» و «ملاحده» نام یافته اند ، فرقه بی از شیعه بوده اند که بعد از امام جعفر صادق (ع) پسرش اسمعیل را امام می دانسته اند . این فرقه در اواخر عهد امیر نصر در ماوراءالنهر قوتی داشته اند .

دیگر ترجمه تاریخ طبری^(۳) است که به تاریخ بلعمی معروف است و آنرا ابوعلی بلعمی وزیر معروف سامانیان بامر منصور بن نوح از عربی ترجمه کرده است و در آن بعضی زیادتها و نقصانها نیز رواداشته است . این کتاب مشتمل بر تاریخ عالم است از اول تاریخ تا سال ۳۰۰ هجری ، و نثری لطیف و روان دارد .^(۴)

۱ - رجوع شود ببخش دوم درس شماره ۲ .

۲ - بعضی معتقدند که این کتاب بعبی بوده و ناصر خسرو شاعر معروف که از دعای مذهب اسماعیلیه بوده است آنرا بیاسی گردانیده است .

۳ - تاریخ طبری از محمد بن جریر طبری عالم و مورخ و مفسر معروف است که بسال ۳۱۰ هجری وفات یافته است .

۴ - رجوع شود ببخش دوم ، درسهای شماره ۱۶۵

کتاب دیگری که در همین دوره تألیف شده است ترجمه تفسیر طبری^(۱) است که عده‌ی از علما بامر منصور بن نوح آنرا ترجمه کرده‌اند و نشر آن در عین سادگی بشیوه عبارت عربیست. ترجمه این دو کتاب ظاهراً بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۳ بعمل آمده است.

دیگر از آثار نثری که در این دوره نوشته شده است کتابیست در مفردات طب موسوم به الابنیه عن حقائق الادویه که آنرا ابو منصور موفق هروی ظاهراً بنام منصور بن نوح تألیف کرده است و نسخه‌ی از آن بخط اسدی شاعر هنوز در دست است.

دیگر کتابیست بنام حدود العالم من المشرق الى المغرب که در سنه ۳۷۲ تألیف شده و قدیمترین کتاب جغرافیا در زبان فارسی محسوب است و مؤلف آن معلوم نیست.

چند کتاب و رساله دیگر نیز باقیست که عجاله نیازی بذکر نام آنها نداریم.

۱۱

خودیات ایرانیان بمعارف اسلامی

محیط مساعدی مثل خراسان، برای شعر و نثر دردی، عهد صفاریان و سامانیان را لازم داشت تا رشد و نما کند و آثاری مفید و پراوج و پایدار بظهور بیاورد.

اما علم و حکمت که در آن روزگار زبان آن عربی بود و هنوز زبان

ارسی برای بیان آن، مایه و استعداد کافی نداشت در تمام قلمرو اسلام محیط مناسبی برای رشد و نمو خویش می یافت. بهمین سبب از همان ابتدا که مسلمین بتدوین علوم دینی و اقباس علوم عقلی دست زدند ایرانیان نیز مانند سایر امم اسلامی در کسب و جمع علوم و معارف اهتمام بلیغ ورزیدند. در حقیقت تمام ملل اسلامی، در ایجاد و توسعه معارف و علوم

اسلامی تأثیر داشته اند و هر یک بسهم خویش در نقل علوم عقلی بزبان عربی و در نشر علوم و معارف دینی در بین مسلمین اهتمام کرده اند، اما ایرانیان بسبب سابقه تمدن و فرهنگ قدیم، و نیز بجهت ذوق و استعدادی که در علوم و معارف عقلی داشتند در نشر و نقل علوم بین مسلمین بیشتر از سایر اقوام مؤثر واقع شدند و بمعارف اسلامی زیادتر خدمت کردند.

سیمویه نحوی (متوفی بسال ۱۹۴) و ابو سعید سیرافی (متوفی بسال ۳۶۸) و ابو علی فارسی (متوفی بسال ۳۷۷) که قواعد زبان عرب از آنها تههید یافته است ایرانی بودند، و ابو حنیفه نعمان بن ثابت (متوفی بسال ۱۵۰) هم که مؤسس مذهب حنفی است و امام اعظم لقب دارد؛ او نیز نژاد ایرانی داشت. همچنین علماء بزرگ علم حدیث، که کتب آنها در بین اهل سنت نهایت اعتبار را دارد مانند محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم بن حجاج نیشابوری و ابو داود سجستانی، ایرانی بودند؛ و نیز مشاهیر متکلمان و فقهای شیعه مثل آل نو بخت ایرانی بودند، در علوم عقلی نیز، مثل ریاضیات و نجوم و طب و کیمیا و منطق و فلسفه ایرانیان از سرچشمه معارف قدیم خویش مدد گرفتند و بتکمیل آن پرداختند از اوایل عهد بنی عباس که مسلمین اندک اندک با علوم یونانی ارتباط

یافتند و بعضی از مترجمین سریانی بنقل و ترجمه آثار حکماء یونانی دست زدند ایرانیان نیز عنایتی خاص بعلوم نشان دادند، چنانکه در عهد منصور عباسی، ابوسهل بن نو بخت کتابهایی در نجوم و طبیعیات، و عبدالله بن مقفع یا پسرش کتابهایی در منطق از پهلوی بعربی ترجمه کردند. نیز بنی موسی که از اهل خوارزم بودند در هندسه و علم حیل (مکانیک) تحقیقاتی کردند و با مر مأمون اندازه دور زمین را معلوم کردند، و نیز جابر بن حیان معروف بصوفی در علم کیمیا (شیمی) تحقیقات و مطالعات مهم کرد.

باری تألیفات و تصنیفات علماء ایرانی در این ادوار تمام بعربی بود. حتی سامانیان هم که بنشر و ترویج زبان فارسی علاقه خاصی داشتند از حمایت و تشویق علماء و فضلائی که آثار خود را بعربی مینوشتند مضایقه نمیکردند. بهمین سبب حتی در عهد ساطنت آنان چه در خراسان و ماوراءالنهر، و چه در ری و فارس دانشمندانی از مردم ایران زندگی میکردند که آثارشان جملگی بزبان عربی بود و در طب و کیمیا و نجوم و حتی تاریخ و ادب عربی آثار مهمی از خود باقی گذاشته اند.

۱۲

از دانشمندان عهد سامانی

از جمله این دانشمندان یکی علی بن ربیع طبری است، که کاتب ماریار بن قارن امیر طبرستان بوده و آیین نصاری داشته است. نوشته اند که بعد از قیام مازیار و اسیری او بدست لشکر بیان معتصم، علی بن ربیع نیز

بیغداد رفته و در آنجا بدست متوکل خلیفه اسلام آورده است وی از مشاهیر فلاسفه و مترجمین قرن سوم هجری بوده است و در طب و ریاضیات آناری داشته است.

دیگر ابو معشر باخی است که در علم نجوم صاحب نظر بوده، و تألیفات متعددی در این باب داشته است. وی در بغداد می زیسته است و وفاتش در سال ۲۷۲ روی داده است.

دیگر از علماء نامی این عصر محمد بن جریر طبری است که در تاریخ و حدیث و تفسیر تبیحر داشته و در سیصد و ده هجری وفات یافته است.

دو کتاب مهم او که یکی در تاریخ عمومی و دیگری در تفسیر قرآن است چنانکه گفتیم در زمان منصور بن نوح سامانی بفارسی ترجمه شد نیز از دانشمندان این دوره یکی ابن قتیبه دینوری است که مورخ و ادیب بوده و در ۲۸۱ یا ۲۹۰ وفات یافته است.

دیگر حمزه اصفهانی است که در لغت و تاریخ استاد بوده است و بسال ۳۵۰ یا ۳۶۰ در گذشته است.

از مشاهیر علمای شیعه در این دوره یکی محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب کافی است که در سال ۳۲۹ وفات یافته است.

دیگر محمد بن علی قمی معروف به ابن بابویه و ملقب به شیخ صدوق است که در ۳۸۱ در گذشته است.

محمد بن زکریای رازی

(متوفی بسال ۳۱۳)

مشهورترین و مهم‌ترین اطبا و علمای این دوره ابو بکر محمد بن زکریای رازی است که در طب و نجوم و کیمیا از سر آمدان روزگار محسوب است. از او اهل حال و سوانح عمر او اطلاع درستی در دست نیست، این قدر معلوم است که در حدود سال ۲۵۰ هجری درری بدنیا آمده و ظاهراً در همانجا با ادب و حکمت و نجوم آشنایی یافته است، و به کیمیا و تحقیق در خواص اجسام و معادن نیز توجه کرده است. اما تحصیل طب را ظاهراً دیرتر آغاز کرده است.

باری پس از آموختن طب، پزشکی و جراح حاذقی شده است و چندی در ری ریاست بیمارستانها را داشته و سپس ببغداد رفته و آنجا نیز بهمین سمت اشتغال یافته است. اما مدت اقامت او در بغداد نیز معلوم نیست. بطور کلی بسبب شهرت و آوازه‌یی که در طب بدست آورده بود همواره سلاطین و ملوک عصر سعی داشتند او را بدرگاه خویش جلب نمایند بهمین جهت اکثر عمر او در اسفار و در بلاد مختلف گذشته است و سوانح ایام و حوادث عمر او بهمین جهات اکثر مجهول مانده است و از سرگذشت او اطلاع کافی در دست نیست قدر مسلم آنست که در طی این اسفار چندین بار به ری زادگاه خویش بازگشته و سرانجام همانجا وفات یافته است. وفاتش، بنقل ابوریحان و ابن خلکان، در سال ۳۱۳ روی داده است.

شهرت رازی بیشتر بطب است و او را بزرگترین اطباء عالم اسلام شمرده اند. کتابهایی هم که در طب نوشته است نهایت شهرت را دارد و بعضی از آنها نیز از قدیم بزبان لاتین ترجمه شده و در مدارس اروپا تا قرن هفدهم رواج و اعتبار تمام داشته است. در طب صاحب تحقیق و نظر بوده است و عقاید و تجارب مخصوص بخود داشته است.

از جمله کتابی در نقد عقاید و آراء طبی جالینوس دارد که در آن اعتراضاتی بر عقاید این طبیب یونانی وارد آورده است.

همچنین بعضی ملاحظات و مطالعات مفید تجربی در بیمارستان و در بالین مریض داشته است که آنها را یادداشت کرده است، و حکایت ازدقت نظر او دارد و نشان میدهد که وی در علم صاحب نظر بوده و بنقل اقوال قدما اکتفا نمی کرده است.

از جمله کتب طبی او یکی کتاب حاوی است که از کتب جامع و مهم طب قدیم است، و رازی در آن جمیع اقوال اطباء یونان و عرب را در باب هریک از امراض آورده و از تجارب و تحقیقات خود نیز نکات بسیار بر آنها افزوده است.

دیگر از کتب او من لایحضره الطیب است در میان معالجات مقدماتی که وقتی بطیب دسترس نیست باید انجام داد. کتابی هم بنام طب منصوریه دارد که آن را بنام منصور بن اسحق والی ری نوشته است.

در کتاب الحصبه والجدری هم که در باب حصبه و آبله است تحقیقات جالبی کرده و مطالب تازه بی فراهم آورده است و پیش از او کسی نمی دانسته است که حصبه و آبله امراض مستقلی هستند.

در علم شیمی نیز که در آن عهد بکیمیا معروف بوده است رازی بتجربه

و تحقیق شخصی زیاد اهمیت می داده است و در باره خواص اجسام و معادن باقوال قدما و بسخنائی که از روی تحقیق نبوده است اعتنائی نداشته است و خود در شناخت خواص واحوال معادن واجسام تحقیق و تجربه می کرده است. گویند از روی همین تجارب شخصی، جوهر گوگرد را از زاج سبز یعنی سنگ گوگرد بدست آورده و آنرا زیت الزاج نامیده است، و نیز الكل را گویند اولین بار وی استخراج کرده است. بازی درمباحث مربوط بنجوم و ریاضی و علوم طبیعی نیز رازی مطالعات و تحقیقاتی داشته است و کتابی هم در باره مسائل مربوط به ترازو نوشته بوده است که مثل بسیاری از آثار دیگرش از میان رفته است.

۱۴

اجمال اوضاع ایران

مقارن روزگار ضعف و زوال سامانیان

در اواخر قرن چهارم هجری که دولت سامانی روی بزوال وانحطاط آورده بود چندین سلسله ازملوک و امرا، در بلاد مختلف ایران حکومت داشتند. بخارا در دست سامانیان بود، غزنه و بست و سیستان را سبکتکین و پسرش محمود بتصرف در آورده بودند. در خوارزم مأمونیان قدرت یافته بودند؛ ماوراءالنهر بدست آل افراسیاب افتاده بود. طمرستان و گرگان در دست آل زیار بود و قابوس بن وشمگیر در این ایام بر آنجا حکومت داشت. کردستان و بلاد دینور و همدان و نهاوند در دست امراء کرد بود؛ عراق و فارس و اهواز و حتی بغداد در دست شاخه های مختلف دیالمه آل بویه بود، و مقارن این ایام کسانی

انند عضدالدوله و فخرالدوله از بین امراء این خاندان قدرت شهرت بهم رسانیده بودند.

اکثر این امراء، نسب خود را بیادشاهان یا بزرگان قدیم ایران سانیدند، اما هیچکدام بقدر سامانیان در نشر و ترویج زبان و ادب فارسی نمام نمیگردند. آل بویه و وزراء آنها اکثر به زبان و ادب عربی شنایی داشتند و شاعران و نویسندگان عربی نویس را تشویق و حمایت نمودند.

عضدالدوله خود بادب عربی آشنایی داشته است، و از وزراء بویه نیز کسانی مانند ابن العمید و صاحب بن عباد از نویسندگان روف زبان عربی بشمار می آمدند. درست است که دربار عضدالدوله برائی راه داشته اند که بزبان محلی طبری شعر می سروده اند، و بویه در عراق نیز از تشویق و حمایت شعرا دریغ نکرده اند، لیکن قیمت سامانیان و دیگر امراء خراسان بودند که زبان و فرهنگ ایرانی رواج دادند؛ والا آل بویه بیشتر زبان عربی را ترویج می نمودند، از آل زیار قابوس و شمسگیر ادیب و فاضل بود و در کتابت و انشاء بی از استادان بشمار می رفت؛ و حتی صاحب بن عباد خط او را در بایی بیال و پر طاس تشبیه می کرد. شعر فارسی و عربی نیز خوب گفت، و در دربار او شاعران بسیاری بودند که بعربی و فارسی شعر گفتند. اما قابوس و فرزندان او اهتمام زیادی در ترویج زبان رسی نداشتند.

بهر حال آن جوش و خروشی که سامانیان در نشر و ترویج زبان و هنر فارسی داشتند در بین سایر ملوک و امراء آن عصر وجود نداشت،

یالاقل در همه نقاط و بلاد بیک نسبت نبود ، مرکز این نهضت خراسان بود و هر جا از این مرکز ، دورتر و بیاد خلفای عباسی نزدیک می بود جنب و جوش زبان و فرهنگ فارسی در آنجا ضعیف تر بود . چنانکه در خراسان بیش از ری بزبان فارسی توجه میشد و در ری بیش از بغداد ؛ باین زبان اعتنا داشتند .

در بین ملوک و امرایی که مقارن دوره زوال و انحطاط سامانیان روی کار آمدند فقط غزنویان در نشر شعر و زبان فارسی جدی بخر دادند ، و در این کار نیز قصد عمده آنها تقلید از دستگاه امراء سامانی تعقیب شیوه سیاست آنها بود .

در هر حال نهضتی را که سامانیان از روی اخلاص و اعتقاد بر ترویج زبان فارسی بوجود آورده بودند غزنویان ، خاصه سلطان محمود بیشتر از جهت مصلحت دید سیاسی تعقیب نمودند ؛ مع هذا این تشویق مصلحتی هم فواید بسیاری برای زبان و فرهنگ و ادب فارسی داشت ؛ ذکر آن خواهد آمد .

۱۵

غزنویان و شعر و شاعری

دولت غزنوی در عهد محمود باوج قدرت رسید . پیش از امرای غزنوی دست نشاندگان سامانیان بودند . سلطان محمود در غزنه را بشهرت و اعتبار رسانید و در طی بیست و پنج سال ، نه فقط

قسمتی از ممالک سامانیان و آل بویه، بلکه بر سیستان و خوارزم و بعضی از نواحی هند دست یافت. چندین بار در هند بغزا پرداخت و مکرر رای های هند و امراء اسلام را مقهور و مغلوب کرد.

بعد از وی پسرش **مسعود** کارهای پدر را دنبال کرد: بهند حمله برد و طبرستان و گرگان را از امیر زیاری بگرفت. اما در مقابل ترکان سلجوقی شکست خورد و در حین فرار بهند مقتول شد.

بعد از او برادرش **محمد**، و سپس **مودود بن مسعود** بشاهی رسیدند. اما آنها نیز در مقابل هجوم **سلجوقیان** تاب نیاوردند و مغلوب شدند، و باین ترتیب سلطنت غزنویان از خراسان و عراق بر افتاد و بغزین و هند محدود گشت.

دولت غزنوی که در عهد سلطان محمود قدرت و شوکتی داشت در نثر زبان و ادب فارسی اهتمام کرد و غزنین پایتخت آن دولت مدتها مرکز فضلالی عصر و مجمع ادبا و شعرای نامی گشت شاعران بزرگی مانند **عنصری** و **فرخی** و **عسجدی** و **فردوسی** و **منوچهری**، و دانشمندان و فضلائی مانند **ابوریحان بیرونی** و **ثعالبی** **نیشابوری** از این دولت نواخت و بهره دیدند و حتی یک چند دیوانهای دولتی نیز از عربی بفارسی نقل گشت.

دوره اعتلاء غزنویان مواجه با دوره ضعف و انحطاط آل بویه بود **اعقاب عضدالدوله** در فارس و **اعقاب فخرالدوله** در ری و همدان و اصفهان بمنازعات خویش و جنگهای خانگی سرگرم بودند بنی اعمام آنها نیز در بغداد و اهواز قدرتی نداشتند.

آل زیار هم فقط بحدود بلاد گرگان و طبرستان بسنده کرده بودند؛

و فرزندانش **قابوس** در برابر غزنویان قدرتی نداشتند .

درسراسر این دوره ، مثل عهدسامانیان ، مرکز مهم نشر و ترویج ادب و شعر در خراسان و غزنه بود . **محمود** علاقه خاصی بمدایح شعرا نشان میداد و اشعار آنها را در نشر محامد خویش فوق العاده مؤثر میشمرد از این رو بشعرا و فضائلی که در محامد او سخن می سرودند ، یابنام او کتاب می نوشتند جوایز و صلوات بسیار می داد . همین امر سبب شد که در درگاه او عده کثیری از شعرا و فضلا جمع آیند و او نیز همه را حمایت و تشویق میکرد ، چنانکه **عنصری و فرخی** در درگاه او از نعمت و آسایش برخوردار بودند و **غضائری** ، که از ری در مدح او قصاید میفرستاد ، نواخت و صلوة فراوان می یافت . رفتاری که محمود با **فردوسی** کرد و از آن شاعر بزرگ استاد بسزا قدردانی نمود ظاهراً باید بسبب **تحریرک و سعایت حسودان** فردوسی باشد که داستانهای او را در نظر سلطان کم بها جلوه دادند و بر استاد نیز **تهمت بددینی** نهادند . درباره خود سلطان محمود گفته اند که قریحه شاعری داشته است و کتابی هم در فقه بدو نسبت داده اند . در صحت این قول جای « تردید » است . اما علاقه او بشعر و ادب و اهتمام او در تشویق و حمایت شعرا و فضلا ظاهراً محل شبهه نیست .

از فرزندان او ، **محمد** گویا در شناخت شعر بی وقوف نبود ، اما فرصتی نیافت . مسعود نیز گاهگاهی بشاعران توجه مینمود ، لیکن نه چون پدر ، و در این کار شوق و اصراری نداشت .

بهر حال ، در دوره غزنویان ، شعرا و فضلا هیچ گاه نواخت و تشویق عهد محمود را فراموش نکردند ، و عهد او همواره بمنزله دوره

طلائی شعر و ادب فارسی در خاطر گویندگان و نویسندگان ادوار بعد
باقی ماند .

۱۶

فردوسی

استاد ابوالقاسم

(متوفی بسال ۴۱۱)

بزرگترین شاعر این دوره فردوسی است که بعضی او را سرآمد
همه شاعران ایران می دانند. حکیم ابوالقاسم فردوسی در طبران طوس
بسال ۳۲۹ ولادت یافت . پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت
مکنتی داشت . از احوال شاعر در عهد کودکی و جوانی اطلاع درستی
نداریم ، این قدر معلوم است که در جوانی از دخل ضیاع خویش از اقران
بسی نیاز بوده ، اما اندک اندک آن اموال را از دست داده و بتهی دستی
افتاده است . از اوایل حال که بکسب دانش پرداخت و ادب پارسی و تازی
آموخت بخواندن داستانهارغبت داشت و مخصوصاً بتاریخ و اخبار گذشته
ایران علاقه می ورزید . همین علاقه بداستانهای کهن بود که او را بفکر
نظم شاهنامه انداخت . در حقیقت ، بعد از مرگ دقیمی که ظاهراً با وی
همشهری بود ، فردوسی در صدد برآمد شاهنامه منشوری را که گویاهمان
شاهنامه ابو منصور باشد بدست آورد و آن را نظم کند چنانکه
از گفته خود او در شاهنامه برمی آید ، مدت ها در جستجوی این کتاب می بود
تا آنکه یکی از دوستانش نسخه یی از آن را بدست آورد و بدو سپرد

و شاعر بنظم آن همت گماشت. مدتی را که در سر این کار رنج برد بتفاوت بیست و پنج، سی، سی و پنج سال ذکر میکند. آنچه محقق است این است که وی برای نظم کتاب نه از روی ترتیبی که اکنون در توالی داستانها هست کار کرده و نه اینکه بدون وقفه مشغول نظم و تصنیف آن بوده است.

بهر حال فردوسی نزدیک سی سال از بهترین ایام خویش را وقف شاهنامه کرد و در سر این کار جوانی را به بپیری رسانید. باهید اتمام شاهنامه تمام ثروت و مکننت خود را اندک اندک از دست داد. در اوایل شروع این کار خود او ثروت و مکننت کافی داشت و هم بعضی از رجال و بزرگان خراسان و سایل آسایش خاطر او را فراهم می کردند. اما در اواخر کار که ظاهراً قسمت عمده شاهنامه را با تمام آورده بود با وجود پیری گرفتار فقر و بی چیزی گردید و در قحطی و تنگی خراسان که در حدود سال ۴۰۲ روی داد از برگ و نوا عاری بود.

باید دانست که برخلاف آنچه مشهور است، فردوسی شاهنامه را بصرافت طبع خویش و حتی سالها قبل از آنکه سلطان محمود بسطنت بنشیند آغاز کرد؛ اما چون در طی این کار رفته رفته خواسته و جوانی را از دست می داد در صدد برآمد که آن را بنام پادشاهی بزرگ کند، و بگمان آنکه سلطان غزنین چنانکه باید قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه را بنام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما سلطان محمود که بمدایح و خوشامد های شاعران بیش ارتاریخ و قصص علاقه داشت قدر سخن شاعر را ندانست و او را بسزا تشویق نکرد.

سبب آنکه شاهنامه مورد پسند سلطان محمود نیامد درست

معلوم نیست. بعضی گفته اند بسبب بدگویی حسودان در ~~دوره~~ ^{دوره} زمامت محمود بید دینی متهم گشته بود و از این رو در کار او عنایتی نکرد. ظاهراً بعضی از شاعران درگاه محمود که بر لطف طبع و قبول خاطر استاد طوس حسد می بردند، خاطر سلطان را بر وی مشوب کرده و داستانهای شاهنامه و پهلوانان قدیم ایران را در نظر وی پست و ناچیز جلوه داده بودند. بهر حال گویا سلطان شاهنامه را به چیزی نشمرد و از رستم بزشتی یاد کرد و چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید بر فردوسی خشم آورد که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست»

و گفته اند که فردوسی از این بی اعتنائی محمود بر آشفت و آزرده خاطر گشت و بیستی چند در هجو سلطان گفت و از بیم محمود غزنین را ترک کرد و با خشم و ترس يك چند در شهرهایی چون هرات وری و طبرستان متواری بود و از شهری بشهری میرفت تا آنکه سرانجام در زادگاه خود طوس بسختی درگذشت. تاریخ وفاتش را بعضی ^(۱) ۴۱۱ و بعضی ^(۲) ۴۱۶ نوشته اند.

گویند که چند سال بعد محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که با آن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید و درصدد استمالت او بر آمد و فرمان داد تا مالی هنگفت جهت او از غزنین بطوس گسیل دارند و از او دلجویی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان نوشته اند روزی که عطای سلطان را از غزنین بطوس می آوردند جنازه شاعر را از طوس بیرون می بردند. از وی جز دختری نمانده بود زیرا پسرش،

۱ - دولتشاه سمرقندی صاحب «تذکره الشعراء»

۲ - حمدالله مستوفی صاحب «تاریخ گزیده»

هم در حیات پدر، وفات یافته بود و استاد را از مرگگ خویش پریشان و اندوهگین کرده بود.



شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه ترین دفتر شعر است که از عهد سامانی و غزنوی بیادگار مانده است بلکه مهم ترین سند عظمت زبان فارسی و بارزترین مظهر شکوه و رونق و فرهنگ و تمدن ایران قدیم است. خزانه لغت و گنجینه فصاحت زبان فارسیست. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در آن بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و عقاید لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. رموز کشورگشایی و جهاننداری و ههچنین وظایف فداکاری و جانبازی در رادمیمن بنیکوترین صورتی بیان شده است. شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است؛ از استعمال لغات عربی ابائی ندارد اما در این کار مصرّ و افراطکار نیست. در غالب موارد سخن را کوتاه می گوید و از پیرایه سازی و عبارت پردازی اجتناب می کند. داستانهایی را که در اصل شاهنامه منتور بوده است فردوسی با نهایت دقت بنظم در آورده است و سعی داشته است چیزی از اصل آنها نکاهد. این داستان عبارت از شرح جنگهای ایرانیان با اقوام تورانی بوده است که در ستم قهرمان آنهاست. گذشته از این داستانها مطالبی در باب تاریخ ساسانیان در شاهنامه آمده است که چیزی بین تاریخ و افسانه است. سرگذشت شاهان داستانی از پیشدادیان و کیان و داستانهای مربوط به گشتاسب و اسفندیار نیز با لطف و ظرافتی خاص در طی آنها بیان شده است اکثر این داستانها از خداینامه های قدیم اقتباس شده است و بعضی در اوستا و کتابهای پهلوی نیز مندرج بوده است. بهر حال فردوسی

با نظم شاهنامه مآثر و سنن قدیم قوم ایرانی را احیاء کرده است و از این بابت منتهی بزرگ بر زبان و تاریخ ما دارد .



چنانکه از شاهنامه برمی آید ، فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت . سخنش از طعن و هجو و دروغ و تمسّلق خالی بود و تا می توانست الفاظ ناشایست و کلمات پست و دور از اخلاق را بکار نمی برد . در وطن دوستی سری پر شور داشت . بداستانهای کهن و بتاریخ و مآثر ایران قدیم عشق می ورزید و از تورانیان و رومیان و تازیان بسبب صدماتی که بر ایران وارد آورده بودند نفرت داشت . با اولاد علی (ع) محبت و ارادت تمام داشت و شاید این نکته یکی از اسباب عمده حرمان او در دستگاه سلطان محمود بود .^(۱) بهر حال ، استاد طوس مردی پاک دل و نوع دوست و مهربان بود و نسبت به تمام مردم محبت داشت ، اما دشمنان ایران را بهیچ وجه نمی بخشود . عشق و علاقه او نسبت بشاهان و پهلوانان ایران از هر بیتی که در باب آنها می گوید آشکار است و همین معنی نشان میدهد که فردوسی را دوستدار عظمت ایرانی و مبشر وحدت و شوکت ایران باید شمرد .



گذشته از شاهنامه ، چند قطعه و غزل نیز بفردوسی نسبت داده اند که بعضی از آنها لطیف و محکم است . یوسف و رلیخایی نیز بدو نسبت داده اند که اکنون محقق شده است از شاعری دیگر است و بفردوسی مربوط نیست . این شاعر نزدیک یک قرن بعد از فردوسی

می زیسته است و یوسف وزلیخای خود را بر وزن شاهنامه ساخته است^(۱). گذشته از این، سستی اشعار نیز صحت این انتساب را بفردوسی مشکوک و ضعیف می کند. چون محقق شد که یوسف و زلیخا از فردوسی نیست سفری هم که بعراق و بغداد بفردوسی نسبت داده اند مشکوک بلکه مردود خواهد بود.

از اشعار استاد طوس ایاتی چند در بخش دوم، درسهای شماره ۱۲ و ۳۰ خواهید خواند.

۱۷

فرّخی سیستانی

(متوفی بسال ۴۲۹)

یکی دیگر از شاعران بزرگ این عهد فرخی سیستانیست.^(۲) ابوالحسن علی بن جو لوع مطابق بعضی روایات در آغاز حال خدمت یکی از دهقانان سیستان میکرد و از روی ذوق شعر می گفت و چنگ می زد؛ اما چون زن گرفت و مخارجش بیفزود و در آمدش کفاف خرج نمی کرد در صدد بر آمد که ممدوحی بجوید و اسباب معیشت درست کند. از این رو بدربار چغانیان که از امرای سامانیان بودند رفت و امیر ابوالسظفر چغانی و پیشکش عمید اسعد وی را بزرگ داشتند و نواخت وصله دادند.

۱ - نام این شاعر معلوم نیست، ولی محقق است که مداح طغان شاه محمد بن الب ارسلان برادر ملکشاه سلجوقی بوده است که در هرات حکومت میکرد.
۲ - خود او گوید: من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منست
وز بی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر

قصیده معروف کاروان حله^(۱) و نیز قصیده دانشگاه^(۲) از آناریست که فرخی در مدح امیر چغانیان سروده است .

پاری فرخی يك چند در نزد امیر ابوالمظفر چغانی بزیست و سپس راه غزنین پیش گرفت و بدرگاه سلطان محمود راه یافت . در خدمت محمود مکنّت و ثروت یافت و مورد توجه گشت . در بسیاری از سفرها بامو کب سلطان همراه بود و از او صلوات و جوایز بسیار دید . مرثیه لطیف و مؤثری هم در وفات سلطان گفت که نهایت علاقه او را بمحمود میرساند.^(۳) گذشته از سلطان محمود ، فرخی پسران او محمد و مسعود را نیز مدح گفت . اشعاری نیز در ستایش امرا و وزرا و رجال غزنوی دارد . در دربار غزنویان زندگی او برفاه میگذشت ، مع ذلك بعضی اوقات نیز از نظر سلطان می افتاد و دوچارانده و پریشانی بود . وفاتش بسال ۴۲۹ روی داد .

جزدیوان که قسمت عمده آن قصایدست و چندترکیب بند و مقادری غزل و رباعی اثر دیگری از او باقی نمانده است کتاب ترجمان البلاغه که رشید و طواط (توفی بعد از ۵۶۸) بدو نسبت داده است و تا کنون گمان می رفت از میان رفته است از او نیست ؛ در این چندسال اخیر نسخه یی از این کتاب بدست آمد و معلوم شد که از محمد بن عمر راندویانی است ، و در او آخر قرن پنجم تألیف شده ، و رشید و طواط و دیگران از روی اشتباه

۱ - باین مطلع : با کاروان حله برفتم ز سیستان

باحله تنیده ذل بافته زجان

۲ - باین مطلع : چون برند نیلگون بروی بود مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

۳ - باین مطلع : شهر غزنین نه همانست که من دیدم بار

چه فتاده ست که امسال دگر کون شده کار !

آن را بفرخی نسبت داده‌اند .

شعر فرخی ساده و لطیف است . رشید و طواط شعر او را از جهت لفظ و معنی با اشعار ابو فراس و منتجبی شاعران بزرگ عرب مقایسه می‌کند . در واقع بیان فرخی از هر گونه پیرایه و تکلف برکنار است و مشحون بتوصیفات ساده و تشبیهات لطیف می‌باشد . سخن را چنان ساده و آسان ادا می‌کند که خواننده غالباً گمان می‌برد شاعر بجای آنکه شعر بگوید با وی محاوره می‌کند ، اما در همین سخنان ساده تمام دقایق و نکات فنی و بدیع و بلاغت را رعایت می‌کند و همین جاست که سخنش سهل و ممتنع می‌شود و هر کس از عهده تقلید و تتبع او بر نمی‌آید . زمینه اکثر اشعار فرخی توصیف طبیعت و بیان احوال عاشقانه است .

از اشعار این شاعر لطیف سخن در بخش دوم ، درس شماره ۴۴ ایاتی چند خواهید خواند .

۱۸

عنصری بلخی

(متوفی بسال ۴۴۱)

بزرگترین شاعر قصیده سرای این عهد ابو القاسم حسن بن احمد عنصریست که از زندگی او اطلاع زیادی نداریم . تاریخ ولادتش معلوم نشده است . در بعضی ذکره‌ها آورده اند که وی در جوانی بتجارت می‌پرداخت یک بار گرفتار دزدان شد ؛ اموالش بغارت رفت ، و از تنگدستی بشاعری افتاد نزد امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود که سپهسالار خراسان بود رفت و او وی را به غزنه فرستاد . در

دربار محمود مورد توجه گشت و در بین چهار صد شاعر رتبه ملك الشعرائی یافت. در صحت این روایات بعضی «تردید» کرده‌اند، اما از ستایشی که منوچهری در حق او کرده است^(۱) و از سخنانی که دیگر شاعران آن عصر در باب او گفته‌اند پیداست که نفوذ فوق‌العاده‌ی در دست‌گام محمود داشته‌است؛ در بعضی سفرهای سلطان نیز چنانکه معلوم است همراه بوده است نوشته‌اند که تمام شعرای درگاه محمود از اذیت‌مکین می‌گرددند، و معروف است که تا اشعار خود را بروی نمی‌خواندند در مجلس محمود حق خواندن آنرا نداشتند از بعضی حکایات برمی‌آید که اشعار او در وجود سلطان تأثیر فوق‌العاده داشته است و بسا که در حال او تغییری پدید می‌آورده است. بهمین سبب سلطان عنایتی خاص در حق او داشته‌است و صلوات بسیار بدو می‌داده‌است. در افسانه‌ها آورده‌اند که چهار صد غلام زرین‌کمر داشته و دیگر گدانش از نقره و اسباب‌خوانش از طلا بوده است^(۲). راست است که این سخنان از مبالغه‌خالی نیست، اما پیداست که شاعر نزد سلطان زیاد مورد توجه بوده‌است. بعد از وفات سلطان محمود نیز عنصری همچنان نزد مسعود مقام پیشوایی و استادی شاعران را داشت و وفاتش را بسال ۴۳۱ نوشته‌اند.

گذشته از قصاید که قسمتی از آنها امروز دیوان او را تشکیل می‌دهد، عنصری مثنوی‌بهایی هم داشته. از آن جمله یکی داستان «وامق و عذرا» است که داستانی عاشقانه بوده و اکنون گویا جزایاتی بر آن‌کنده

۱ - در قصیده‌ی که در «لغز شمع» است :

تو همی تابمی و من بر تو همی خوانم بهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان ز ما نه عنصری
عنصرش بی‌عیب و دل‌بی‌غش و دینش بی‌فتن...

۲ - خاقانی (متوفی بسال ۵۹۵) گوید :

شنیدم که از نقره زد دیکدان
زر ساخت آلات خوان عنصری

از آن باقی نیست، دیگر داستان «خنگ بت و سرخ بت» که ظاهراً از قصه‌های بودایی رایج در بلخ بوده است. کتابی هم بنام «شاد بهر و عین الحیاة» داشته است که آنرا بغلط «نهر عین الحیاة» هم خوانده‌اند. از این مثنویها جز نام و بعضی ابیات متفرق چیزی نمانده است، اما دیوان او باقیست و چاپ هم شده است و اکثر اشعار آن قصایدیست که شاعر در مدح سلطان و برادرانش و یا در مدح مسعود و بعضی رجال و وزراء دولت غزنوی سروده است. در این دیوان، مثل دیوان اکثر شاعران دیگر، البته غزلیات و قطعات و رباعیات هم هست، نهایت آنکه اهمیت عنصری بیشتر بسبب قصاید او است. اکثر قصاید او مدح سلاطین و امراء عصر است، اما در آنها اغراق و مبالغه بیجا و دعاوی گزاف و بی وجه کم است؛ شیوه بیانش محکم و متین است و قدرت فکر و دقت نظر از تمام اشعارش پیداست.

از اشعار این استاد در بخش دوم، درس شماره ۴۶ ابیاتی چند خواهد خواند.

۱۹

منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد منوچهری در دامغان بدنیا آمد. در اوایل کار بدرگاه منوچهر بن قابوس پیوست و تخلص منوچهری را از نام او یافت؛ اما چندی بعد، ازری بدرگاه مسعود رفت و نزد او تقرب یافت. بعد از مرگ مسعود زندگی اودیری نکشید و گویا در جوانی بسال ۴۳۲ وفات یافت.

گذشته از قصاید او که اکثر در مدح مسعود و وزرا و امراء اوست،
 منوچهری چند مسمط^(۱) هم دارد که آن نیز در مدح است. ابداع
 مسمطها بدو نسبت داده اند و در این نوع شعر قطعاً وی از پیشقدمان
 لامعی و معزی و دیگران است. مضمون اشعار او اکثر وصف گل
 و بهار و تعریف عشق و شراب و بیان مکارم و اوصاف ممدوحان
 است اما کلام او لطف و حال خاصی دارد. روح شوق و طرب در سراسر
 کلام او متجلی است و سخنش لطیف و دلایز است، الا آنکه مکرر در طی
 کلام لغات و عبارات عربی بکار می برد و همین معنی سبب ضعف و تعقید
 کلام او در بعضی موارد می گردد. از سخنان منوچهری چنین
 برمی آید که وی از طب و نجوم و بعضی علوم دیگر اطلاع داشته است
 و مخصوصاً در لغت و ادب عربی متبحر بوده است؛ در شعر او همین سبب
 الفاظ مشکل و عبارات نا مانوس نسبتاً زیاد است. اساس شیوه شاعری
 او بر تشبیه است و تشبیهات لطیف زیاد دارد و در توصیف احوال طبیعت
 دقت و مهارت تمام بخرج میدهد. وصف بهار و خزان، وصف شب و
 بابان، وصف گلها و مرغان، وصف ابر و باران در شعر او مکرر می آید؛
 پیداست که شاعر با طبیعت انس خاصی داشته است و از بدایع و لطایف
 آن لذت و تمتع می برده است. کلام او پر از ذوق و شادیت و کمتر
 نطی اندوهگین یا معنایی غم انگیز در سخن او هست. شوق بعشرت و علاقه
 زندگی در سراسر سخنانش جلوه دارد و معانی اخلاقی، جز بندرت،
 در تمام آنها دید نمی شود.

از اشعار این استاد در بخش دوم، درسهای شماره ۲۶ و ۵۸، ایاتی
 خواهید خواند.

۲۰

از شاعران دیگر

چندتن دیگر از شاعران در این دوره بوده‌اند که بادر گاه غز نویان ارتباط داشته‌اند، اما دیوانهای آنها از میان رفته‌است و جز بعضی قطعات و قصاید کوتاه و مختصر و پاره‌بی ابیات متفرق و پراکنده چیزی از آنها باقی نمانده‌است. ارزش سخن آنها را از روی این اشعار که باقی مانده‌است البته نمی‌توان شناخت، اما از شهرت و آوازه‌بی که اکثر آنها در بین گویندگان این عهد داشته‌اند می‌توان دریافت که مقام آنها در شاعری بلند بوده‌است.

از جمله این شاعران یکی **عسجدی هروزی** است که تذکره نویسان او را از اقران فرخی و عنصری شمرده‌اند، اما آثار زیادی از وی باقی نیست. اشعار وی بیشتر در مدح سلاطین و وزرا و امراء غزنوی بوده‌است. در فتح سومنات هم مثل عنصری و فرخی قصیده بی گفته‌است که مورد توجه واقع گشته‌است.^(۱) در اشعار خود بتشبییه و توصیف توجه زیاد کرده‌است و نیز بعضی صنایع لفظی علاقه داشته‌است. از اشعار این شاعر در بخش دوم، درس شماره ۴۸ دو بیت خواهید خواند.



(۱) باین مطلع :

کردار خویش را علم معجزات کرد

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد

دیگر غضائری رازی است که از شعرای عراق بوده است و بآل بویه انتساب داشته است. نوشته اند که وی چون آوازه شاعر نوازی محمود را شنید قصیده بی درمدح او گفت و بغزنین فرستاد. (۱) سلطان که خیال تصرف ری را داشت و در صدد جلب قلوب مردم آنجا بود باین قصیده، غضائری اصلتی مهم فرستاد، غضائری قصیده دیگری در شکر گزاری سلطان سرود (۲) و این قصیده را عنصری جواب داد و ضمن آن ایرادهایی بر غضائری وارد کرد (۳). چون قصیده عنصری بری رسید غضائری سومین قصیده خود را گفت و اعتراضات عنصری را رد کرد. وفات غضائری در سال ۴۲۶ بوده است.

از اشعار او در بخش دوم، درس ۵۰، ایاتی چند خواهید خواند.



شاعر دیگر این دوره که ذکر نام او در اینجا لازم است لمبیبی است. او را نیز از اقران فرخی و عنصری شمرده اند. از اشعار او نیز جز یک قصیده چند قطعه و پاره‌یی ایات متفرق باقی نمانده است، اما از همین مقدار رمی آید که در عصر خویش از استادان سخن بوده است. لمبیبی قطعاً تا سال ۴۲۹ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده است.

از اشعار لمبیبی در بخش دوم، درس شماره ۵۲، ایاتی چند خواهید خواند.



-
- | | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| (۱) باین مطلع : | |
| بیا م داد بمن بنده دوش بادشمال | ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال |
| (۲) باین مطلع : | |
| اگر کمال بجاه اندر دست و جاه بمال | مرا ببین که ببینی کمال را بکمال |
| (۳) باین مطلع . | |
| خدا بکنان خراسان و آفتاب کمال | که وقف کرد براو ذوالجلال عز و جلال |

یکی دیگر از گویندگان این عهد که نیز دیوانی از او نمانده است زینبی علوی محمودی است که نزد محمود و مسعود محترم بوده است و آن دو پادشاه را مدح گفته است. نوشته اند که مسعود یک بار او را هزار هزار درم با یک پیل بخشیده است، و بار دیگر پنجاه هزار درم پیل بخانه او فرستاده است.

از اشعار او در بخش دوم، درس شماره ۵۴، چند بیت خراشیده خواند

۲۱

نثر در دوره غزنویان

در عهد غزنوی نثر فارسی نیز مانند شعر مورد توجه بود. بعضی از وزرا و رجال این دوره باین زبان علاقه تمام ورزیدند و در نشر آن سعی کردند. ابوالعباس اسفراینی وزیر سلطان محمود دستور داد دیوان را بپارسی بنویسند و این امر تأثیر بسیاری در رواج زبان پارسی داشت از محمود و مسعود و بعضی وزرا و رجال عهد آنها نیز در تاریخ بیهقی نامه هایی نقل شده است که بزبان پارسیست. راست است که غزنویان بقدر سامانیان بتوسعه و تکمیل نثر فارسی توجه نکردند و بشعر و مدیخ بیش از نثر علاقه داشتند اما آثار نثری هم که از این دوره باقیست قابل ملاحظه است

گذشته از بعضی منشآت بولصر مشکان و پاره بی نامه های محمود و مسعود که در تاریخ بیهقی آمده است، در این دوره چندین کتاب علمیه بزبان فارسی تألیف یافته است. تاریخ گردیزی و قسمتی از تاریخ بیهقه

و تاریخ سیستان نیز از آثار این دوره بشمار تواند آمد. شیوه نشر این دوره با شیوه نشر عهد سامانی چندان تفاوت ندارد جز آنکه در نشر غزنوی الفاظ و ترکیبات عربی از نشر عهد سامانی بیشتر است. جمله هانیز طولانی تر از جمله های کتب عهد سامانیست، اما روی هم رفته عبارات پخته تر و جا افتاده تر بنظر می آید. بطور کلی می توان گفت که نشر عهد غزنوی هنوز پهای شعر آن عهد نرسیده بود و هنوز ناقص بود، در بعضی موارد شیوه عبارت پردازی بسیاق عربیست.

در کتابهای علمی که کسانی مانند ابوریحان و ابن سینا نوشته اند سعی شده است که از اصطلاحات عربی اجتناب شود، بهمین سبب اکثر اصطلاحات علمی را که عربی بوده است بیارسی در آورده اند. چنانکه ابن سینا برای اکثر اصطلاحات منطق و فلسفه لغات فارسی یافته است و ابوریحان نیز بیشتر اصطلاحات هیئت و حساب و هندسه را بفارسی تبدیل کرده است. امامی توان گفت که دقت ابوریحان در انتخاب این اصطلاحات بیش از ابن سینا بوده است، و بهمین سبب اصطلاحات فارسی ابوریحان بهتر و زیباتر از اصطلاحات ابن سینا شده است.

کتابی که از ابوریحان بفارسی باقی مانده است کتاب *التفهیم* است که موضوع آن مقدمات ریاضی از هندسه و حساب و هیئت و نجوم است، و آنرا بشیوه سؤال و جواب برای ریحانه دختر حسین خوارزمی که علاقه یی باین مسائل داشته است تألیف کرده است.

ابوعلی سینا هم چند کتاب بزبان فارسی دارد که مهمترین آنها *دانشنامه* علانی است و موضوع آن منطق و حکمت الهی و طبیعی است. فایده عمده این کتب علمی، چنانکه گفته شد، اصطلاحات فارسی

آن‌هاست که هنوز ممکن است در بعضی موارد مفید افتد .
از کتب نشر این دوره تاریخ گردیزی است که زین الاخبار نام دارد
و شامل تاریخ خلفا و احوال پادشاهان طاهری و صفاری و سامانی
و غزنوی است و مؤلف آن ابو سعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی نام
داشته است و تاریخ غزنویان را تا عهد عبدالرشید بسر سلطان مسعود
آورده است . نشر این کتاب ساده است و هیچ پیرایه لفظی ندارد ، اما
قدری خشک بنظر می آید .

قسمتی از تاریخ بیهقی و نیمی از تاریخ سیستان نیز مقارن این
دوره تألیف شده است اما آن کتابها چون مقارن عهد استیلای سلاجقه
تألیف شده است بحث در باب آنها جای دیگر می آید .

۲۲

عالم در دوره غزنویان

اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که مقارن با افول سامانیان
و ظهور غزنویان در خراسان و مصادف با اواخر عهد دیالمه و آل زیار
بود ، از جهت ترقی و توسعه علوم نیز مزیتی دارد . زیرا در این دوره بود
که در اکثر بلاد از بغداد و عراق تا خراسان و غزنه علما و دانشمندان
بزرگی مانند بیرونی و ابن سینا و علی بن عیسی مجوسی و ابوعلی
مسکویه بظهور آمدند که در عالم اسلام شهرت فراوان دارند .

در بعضی بلاد اسلام خاصه در خراسان و عراق مدارس مهم بنشاند
و وجود این مدارس سبب رونق و رواج علوم بود . از قدیمترین مدارس

که در اسلام بنا گردید یکی **مدرسه نیشابور** بود که نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود بنا کرد. چند مدرسه دیگر نیز مقارن این عهد در خراسان وجود داشت که نام آنها در تاریخها آمده است.

در این دوره کتابخانه‌های مهم نیز در بلاد اسلام بود. از جمله، **کتابخانه آل سامانیان** در بخارا که ابن سینا مدتی در عهد نوح بن منصور در آن مطالعه میکرد. **صاحب بن عباد** خود کتابخانه‌یی معتبر داشت، و سلطان محمود در ری مقدار زیادی کتاب را بهانه آنکه متعلق بر وافض است سوزانید. گذشته از کتابخانه‌ها در این دوره **رصدخانه‌هایی** نیز در بعضی از بلاد وجود داشت که در آنجا بر صدکواکب می پرداختند. بیمارستان‌هایی نیز در اکثر بلاد اسلام دائر بود. از جمله در ری و در نیشابور بیمارستان‌هایی بود و در بغداد نیز **عضدالدوله بیمارستان** عضدی را ساخته بود. در این بیمارستانها گذشته از معالجه بیماران بتدریس طب نیز اهتمام میشد و طالبان علم طب بر استادان طب می خواند و بتجربه در احوال بیماران تحقیق می نمودند.

در ریاضی علماء این دوره تحقیقات مهم کردند: یکی از مشاهیر ریاضی دانان این عهد، گذشته از ابوریحان که در نجوم و هندسه و حساب و تقویم تبحر داشت، **گوشیار گیلانی** است که مثلثات و نجوم و هیئت مطالعات داشته است. دیگر از علماء ریاضی در این دوره **ابوالحسن نسوی** است، از نسای خراسان، که در عهد مجدالدوله دیلمی میزیست و کتابی در حساب بفارسی نوشت که بعد آنرا بعربی ترجمه کرد.

در طب ابن سینا و اصحاب او سعی بسیار می ورزیدند. **علی بن عباس مجوسی** نیز در بغداد صاحب شهرت بود.

بهر حال در این دوره سعی و کوشش و جوش و خروش علما فوق العاده مفید و پر ثمر بود، و در عهدی که اروپا هنوز راه علم و دانش را درست پیدا نکرده بود این نتایج علمی بسیار جالب شمرده میشد. **فلسفه یونان و اسکندریه** بوسیله کسانی مانند ابن سینا و ابوعلی مسکویه در این دوره تفسیر گردید. کسانی مانند ابوریحان نیز بسرچشمه **معارف هند** راه یافتند. ابن سینا با ذوق خاصی که در تدوین و تألیف مسائل علمی داشت عقاید و آراء فلسفی **ارسطو** را شرح کرد؛ و ابوریحان با ذهن نقاد و روشنی که داشت در مسائل مربوط بتاریخ و طبیعی و احوال ملل و اقوام مثل محققان امروز دقت و تحقیق بکاربرد.

در این دوره **علوم دینی** نیز مانند علوم عقلی مورد توجه بود بسبب وجود اختلافات مذهبی بحث در مسائل کلام و دیانت رونق داشت در خراسان محمود غزنوی باین گونه مسائل علاقه می ورزید و در بغداد و عراق نیز بازار مجادلات بین فرق و مذاهب گرم بود. در فقه و کلام کتباهای مهم تألیف شد. تصوف نیز در خراسان بازاری یافت و کسانی مانند ابوعلی دقاق و سلمی و تستری و شیخ ابوسعید ابوالخیر در ترویج آن سعی کردند.

۲۳

از علمای این دوره

علمای این دوره اکثر بآستانگاه دیالمه ارتباط داشتند؛ از آن جمله یکی علی بن عباس مجوسی است و دیگر ابوعلی مسکویه

علی بن عباس مجوسی اهوازی از مشهورترین اطباء عصر
عضدالدوله بود. در طب تحقیقات و مطالعات مهم کرده است و حکایات
و نوآوری از معالجات او نقل کرده اند. کتاب «کامل الصنعه» را در طب
بنام عضدالدوله تألیف کرده است. این کتاب به طب ملکی هم معروف
است و در قرون وسطی بزبان لاتینی ترجمه شده است. علی بن عباس آثار
قدما را بدقت بررسی کرده و کتاب ملکی او مجموعه بزرگی از طب علمی
و عملی بوده است و در آن زمان نهایت اعتبار را داشته است. وفات علی
ابن عباس بسال ۳۸۴ روی داده است.



اما ابوعلی مسکویه، که احمد بن محمد نام داشته است و مردی
حکیم و طبیب و مورخ بوده، با آل بویه ارتباط داشته است و در بغداد
وری نزد وزراء و رجال این سلسله محترم میزیسته است. گفته اند که خود
یا یکی از اجدادش نخست آیین زردشتی داشته است و سپس اسلام آورده
است. ابوعلی مسکویه در طب و فلسفه و کیمیا همتی صرف عمر کرده
و ظاهراً کتابهایی هم در طب داشته است. کتابی در تاریخ دارد بنام
«تجارب الامم» که تاریخ مفیدی است. اما اشتغال عمده او بعلم اخلاق
بوده است و درین باب کتابهایی داشته است که از آن جمله است «جاودان
خرد» و «تطهیر الاعراق». کتاب اخیر را چندین قرن بعد از او، خواجه
نصیرالدین طوسی بفارسی ترجمه و تلخیص کرده است و آنرا «اخلاق ناصری»
نام نهاده است که معروف است. وفات مسکویه بسال ۴۲۱ اتفاق افتاده
است، که همان سال وفات سلطان محمود غزنوی است.

۲۴

ابوعلی سینا (متوفی بسال ۴۲۸)

بزرگترین علماء این دوره ابن سیناست که از علماء بزرگ جهان بشمار می آید . شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا بسال ۳۷۰ در افشنه از توابع بخارا ولادت یافت . پدرش از مردم بلخ بود و از جانب ساما نیان در خرّمین از توابع بخارا مأموریتی داشت . ابن سینا از آغار کودکی هوش سرشاری داشت و در کار دانش آموزی پیشرفت بسیار میکرد . مقدمات ادب و حکمت را زود فرا گرفت و بطب پرداخت و بزودی در آن عام معلومات و تجارب بسیار بدست آورد .

بیش از هفده سال نداشت که طیب مشهوری شد و بادر بار سامانی ارتباط یافت هنگام استیلای ترکان بر بخارا که منجر بانقراض دولت سامانی گشت ابوعلی دانشمندی جوان اما مشهور بود . بخارا را در این هنگام ترک کرد و بخوارزم رفت . چند سالی در خوارزم اقامت جست اما بعد از مدتی آنجا را نیز ترک کرد و راه گرگان را بقصد دیدار قابوس بن وشمگیر پیش گرفت . در گرگان بدیدار قابوس نائل نیامد ، چون قابوس رامقارن همان ایام کشته بودند ؛ ابوعلی از گرگان بری رفت و مجدالدوله دیلمی را معالجه کرد و از او و مادرش سیده نواخت تمام یافت . سپس ازری بهمدان رفت و با شمس الدوله پسر فخر الدوله که حاکم همدان بود ارتباط یافت . ابوعلی نزد شمس الدوله فوق العاده مورد توجه گشت و در سفرها

با او ملازم بود، حتی چندی نیز بوزارت اورسید ولیکن پس از او در عهد پسرش سماء الدوله بزندان افتاد، چندی بعد به علاءالدوله کاکویه فرمانروای اصفهان پیوست و نزد او تقرب یافت و کتابهایی هم بنام او تصنیف کرد. وفات او در سال ۴۲۸ اتفاق افتاد و در همدان مدفون شد. ابوعلی چنانکه از احوالش برمی آید از نوابغ روزگار بوده است و ذهن روشن و حافظه قوی داشته است. بحدی که هم در جوانی تمام معلومات مهم عصر خود را از طب و فلسفه و ریاضی و حتی قرآن و ادب و لغت فرا گرفته است و در همه آن معارف صاحب نظر بوده است؛ زندگی او با آنکه اغلب یا در سفر گذشته است و یا با مشاغل و حوادث همراه بوده است قسمت عمده اش صرف تصنیف و تألیف و مطالعه و مباحثه گشته است. کتاب های زیادی بفارسی و عربی از او باقیست که تمام آنها حاوی نکات مهم و دقیق در مسائل مربوط بحکمت و علوم دیگر می باشد.

از جمله کتابهای مهم او یکی کتاب **شفا** است در حکمت که مجموعه بیست جامع و مفصل در تمام رشته های فلسفه از منطق و ریاضی و طبیعی و الهی. این کتاب مهمترین و جامعترین تألیفی است که مسلمین در فلسفه نوشته اند و بعد از او دانشمندان مکرر آن را شرح و تفسیر نموده اند. دیگر کتاب **نجات** است که نیز در حکمت است و شامل منطق و طبیعی و الهی است اما تفصیل شفا را ندارد و از آن کوچکتر است در طب مهمترین تصنیف او **قانون** است که مهمترین کتب طبی در اسلام است و تمام معلومات طبّی آن زمان را شاملست بر این کتاب هم شرح و تفاسیر متعدّد نوشته اند و آن را در قدیم بزبان لاتینی هم ترجمه کرده اند و مدتها در مدارس طب

اروپا کتاب درسی بوده است. دیگر از کتب او کتاب الاشارات والتنبیهاست است در حکمت، که ظاهراً آخرین تألیفات اوست و زبده معلومات جوهر تحقیقات او را در فلسفه شامل است. این کتاب را نیز مکرر شرح و ترجمه کرده اند و شهرت بسیار دارد. تمام این کتابها عربی است و ابن سینا مانند سایر علماء آن روز گاران اکثر کتب خود را به عربی نوشته است. اما چند کتاب فارسی هم بدو منسوب است که از همه مهمتر دانش نامه علائی است و این کتاب را بنام علاءالدوله کاکویه نوشته است و شامل منطق و حکمت طبیعی و آلهی است.

گذشته از مقام علم و حکمت، ابوعلی از ذوق شاعری هم بهره داشته است و اشعاری به فارسی و عربی از او باقی مانده است که از قدرت وی در هر دو زبان حکایت میکند.

۲۵

شناگردان ابن سینا

در بین شاگردان ابوعلی سینا چند تن در حکمت و فلسفه شهرت یافته اند و در تاریخ علوم آنها باقی مانده است.

یکی از آنها ابو عبید جوزجانی است که در حدود سنه ۴۰۴ در سفر جرجان بن خدمت شیخ پیوست و تا سال ۴۲۸ که شیخ وفات یافت در سفر و حضر با او همراه بود، ابوعلی سینا کتاب شفا را بمساعدت وی تألیف کرد و در کار رصدی هم که در اصفهان انجام داد او را بمعاونت خویش برگزید. ابو عبید بعلم ریاضی ذوق داشت و در هندسه

وهیئت صاحب نظر بود و کتابهایی هم درین مباحث باو نسبت داده اند .
دیگر از شاگردان نامدار ابوعلی ، که در علم صاحب نظر بوده است
ابو عبد الله فقیه معصومی است که نزد ابوعلی فوق العاده گرامی و محترم
بوده است و استاد همیشه در حق او می گفته است که: «نسبت او بمن چون
نسبت ارطو با فلاطون است». در مباحثاتی که بین ابوعلی و ابوریحان
بیرونی اتفاق افتاد و ابوریحان نسبت با ابوعلی بتحقیر سخن گفت شیخ از
جواب ابوریحان خودداری کرد و فقیه معصومی بجواب ابوریحان پرداخت.
فقیه معصومی کتابی در هیئت داشته است که ظاهراً از میان رفته است .
خود او نیز ظاهراً در سال ۴۲۰ که محمود غزنوی بر ری استیلا یافته
است باهر او و شاید بتهمت بد دینی کشته شده است . یکی دیگر از
شاگردان مشهور ابن سینا که از افادات ابن سینا استفاده تمام برده است
و در علم شهرت یافته است ابو الحسن بهمنیار بن مرزبان است که از اهل
آذربایجان بوده است و آیین زرتشتی داشته است. گویند بردست ابوعلی،
اسلام آورده است و در خدمت او بملازمت پرداخته است . وی از
شاگردان قوی و مستعد ابوعلی بوده و با اسناد مباحثاتی داشته است. کتاب
مباحثات ابن سینا در جواب سؤالات اوست بهمنیار کتابی بنام «تحصیل»
تألیف کرده است که در مباحث منطق و علم طبیعی و آلهی است و از آن
برمی آید که در علم صاحب نظر بوده است. وفاتش ظاهراً بسال ۴۵۸ هجری
روی داده است .

ابوریحان بیرونی (متوفی بسال ۴۴۰)

یکی از مهمترین علماء این دوره ابوریحان بیرونی است که در تاریخ ریاضی مقام عالی داشته است . ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در خوارزم بسال ۳۶۲ ولادت یافت در ریاضیات و نجوم و طب و تقویم تاریخ مطالعات دقیق کرد و شهرت بسیار یافت . در بعضی مسائل علمی نیز بین او و ابوعلی سینا مباحثات و مکاتبات روی داد که قسمتی از آن مباحثات باقیست . مسافرتی هم به هند کرد و در آنجا بنشر علوم یونانی و تعلیم علوم هندوان پرداخت . در این سفر با اصحاب ملل و اهواء مختلف هند بیامیخت و بر اسرار علوم و عقاید آنها اطلاع یافت . حاصل این معلومات را نیز در کتاب «تاریخ الهند» یا «ماللهند» جمع کرد و این کتاب از مهمترین مآخذ اطلاعات در باب هند بشمار می رود . پس از مراجعت از سفر هند ابوریحان در دربار غزنه اقامت جست و بتحقیق و تصنیف پرداخت . کتاب **قانون مسعودی** را در نجوم بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف کرد (سال ۴۲۱)؛ و نیز کتابی بنام **التفهیم** در مقدمات علم هندسه و حساب و هیئت و نجوم بسال ۴۲۰ تألیف کرد این کتاب را ابوریحان هم بفارسی و هم بعربی نوشته است، و در التفهیم فارسی سعی کرده است برای تمام اصطلاحات ریاضی لغات و ترکیبیات معادل فارسی پیدا کند . کتاب دیگر ابوریحان بنام **الاثار الباقیه** است که در تاریخ و تقویم و اعیاد و مراسم

اقوام مختلف است و فواید تاریخی و علمی بسیار دارد. کتابها و رسالات دیگر هم از ابوریحان در دست است که موضوع آنها اسطرلاب و نجوم و هندسه و معرفت جواهر است و در آنها ابوریحان با دقت و تحقیق علمی سخن رانده است.

باری ابوریحان در نجوم و ریاضی و تاریخ و در تحقیق عقاید و آراء ملل کما بهایی دارد که بی نظیر است و فواید علمی بسیار از آنها بدست می آید شیوه او در تحقیق بقدری دقیق و بطوری مبتنی بر مبنای درست علمی است که ارزش تحقیقات او حتی نزد علماء امروز نیز معتبر شناخته میشود شهرت او در علم ریاضی بحدی است که معاصرین او مانند ابوعلی سینا برتری او را در این فن تصدیق و اعتراف کرده اند.

وی شاید قدیم ترین کسیست که خشکی دیگری غیر از ربع مسکون را حدس زده بلکه لازم و مدلل کرده است.

در زبان و ادبیات عرب نیز ابوریحان تبحر بسیاری داشته است و بزبان عربی شعرهای عالمانه خوب گفته است. نیز بزبانهای هندی و عبری و سریانی آشنا بوده است. وفاتش بسال ۴۴۰ اتفاق افتاده است.

پایان بخش اول

قراءت فارسی

برای سال چهارم دبیرستانها

طبق برنامه جدید وزارت فرهنگ

تألیف:

استاد بدیع الزمان فروزانفر

دکتر گلشن ابراهیمی دکتر زرین کوب

دانشیاران دانشگاه تهران

منوچهر آدمیت حسین بحر العلوم

دبیران دبیرستانهای منتخب

حق چاپ محفوظ

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران خیابان شاه آباد - تلفن ۳۸۷۰۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بخش دوم: منتخبات نشر و نظم

۱

در ستایش خدا

منت خدا را. عزّوجلّ، که طاعتش موجب قربتست و بشکراندرش
مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود ممدّ حیاتست و چون بر می آید
مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است، و بر هر نعمتی شکری
واجب.

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید؟

«اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِ الشُّكُورِ»

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذرُ بیدرگاه خدا آورد
 ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد
 باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش
 همه جا کشیده . پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد ، و وظیفه روزی
 خزاران بخطای منکر نبرد . . .

فرّاش بادصبا را گفتم تافرش زمرّ دین بگسترد ، و دایه ابر بهاری
 را فرموده تابنات نبات را در مهذب زمین سپرورد . درختان را بخلعت نور روزی
 قبای سبز ورق در بر کرده ، و اطفال شاخ را بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه
 بر سر نهاده . عصاره نایب بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرما می
 بتربیتش نخل باسق گشته .



درخبر است از سرور کائنات ، و مفخر موجودات ، و رحمت عالمیان
 و صفوت آدمیان . و تنه دور زمان ، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم . . .
 هر گاه که یکی از بندگان گناه کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت
 بدرگاه حق ، جل و علا ، بردارد ایزد تعالی در وی نظر نکند ، بازش بخواند ، باز
 اعراض کند ، دیگر بارش بتضرع و زاری بخواند ، حقیق سبحانه و تعالی ، فرماید :
 « يَا مَلَكُتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتِ مِنْ عِبْدِي وَ لَيْسَ لِي غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ »
 دعوتش اجابت کردم ، و امیدش بر آوردم ، که از بسیاری دعا و زاری
 بنده همی شرم دارم .

کرم بین و لطف خداوندگار گناه بنده کرده است و او شرمسار

«گلستان»

منت : نیکی؛ احسان. **خدای را** : برای خدا، راه برای تخصیص است. **عزوجل** . عزیز و بزرگ است، که عزیز و بزرگ باد (صیغه دعا).
طاعت : فرمانبرداری؛ انقیاد. **قربت** : نزدیکی. **مزید** : افزونی، زیادت، بسیاری. **ممد** : یاری کننده، مدد دهنده. **مفرح** : شاد کننده، فرح بخش. **اعملوا آل داود الایه (۱۳:۳۴)** : ای خاندان داود، شکر معنهای مرا بجای آرید، و اندکی از بندگان من شکر گزارند.
ناعوس : عرض، آبرو، نام. **فاحش** : بزرگ، بیرون از حد، خارج ز اندازه. **منکر** : بفتح کاف؛ زشت. **فرش زمر دین** : کنایه از چمن و سبزه. **بنات** . جمع بنت، دختران. **مهد** : گهواره. **ورق** : برگ.
قدوم : ورود. **موسم** : هنگام، فصل. **ربیع** : بهار. **عصاره** : آبی که از میوه و غیر آن با فشار گرفته شود، شیره، فشرده. **فائق** : بر گذشته، برتر، راجح. **باسق** : بلند (درخت و امثال آن) **کائنات** : موجودات، **مفخر** : آنچه مایه شرف و آبرو و سر بلندی باشد؛ **فخر**. **صفوت** : برگزیده، برتر.
انابت : بازگشت بخدا، پشیمانی و ندامت از ارتکاب گناه **اجابت** : بر آوردن؛ قبول. **جل و علا** : بزرگ و بلند مرتبه شد، که بزرگ و بلند مرتبه است. (صیغه دعا). **اعراض** : روی بر تافتن، رو گرداندن.
تضرع : با فروتنی و زاری طلب حاجت کردن، التماس. **سبحانه و تعالی** : بپاک و منزّه بر تراست. **یا ملائکتی قداستحییت الی آخر الحدیث** : ای فرشتگانم، از بنده خود شره کرده، اورا جز من کسی نیست؛ پس گناهش را آمرزیدم.

گلستان : اثر مشهور بسیار معروف شیخ اجل سعدی شیرازی، متوفی سال ۶۹۱ یا ۶۹۴. این کتاب را سعدی بسال ۶۵۶ بنام شاهزاده سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی نوشته و آنرا در هشت باب مرتب کرده است؛ از این قرار: ۱- درسیرت پادشاهان؛ ۲- در اخلاق درویشان؛ ۳- در در فضیلت ساعت؛ ۴- در فوائد خاموشی، ۵- در عشق و جوانی، ۶- در ضعف و پیری، ۷- در تأثیر تربیت، ۸- در آداب صحبت. گلستان از لحاظ شیوایی عبارت و اشتمال بر حکایات شیرین و لطیف ادبی و اخلاقی و تربیتی و اشعار نغز پر نغز که در جای حکایات آورده شده است کم نظیر است. این کتاب بارها بضع رسیده است.

شاهنامه ابو منصور

« آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابو منصور

المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق »

ایدون گوید در این نامه که : تاج جهان بود مردم گرد دانش گشته اند
و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار ، سخن دانسته اند ؛ چه
اندر این جهان مردم بدانند بزرگوار تر و مایه دار تر ، و چون مرد بدانست
کز وی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او
گسسته نشود .



و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت .
یک روز با مهتران نشسته بود گفت : « مردم باید که تا در این جهان باشند
و توانایی دارند بکشند تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش
زنده بود . »

عبدالله پسر دقّع که دیر او بود گفتش که : « از کسری انوشیروان
چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است » . مأمون گفت : « چه
ماند ؟ » . گفت : « نامه‌یی از هندوستان بیاوردند ؛ آنکه برزویه طبیب
از هندوی پهلوی گردانید ، تا نام او زنده شد میان جهانیان . و پانصد
خر و ار درم هزینه کرد » مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید ، فرمود
دیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید . پس امیر سعید نصر بن

احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش دستور خویش را ، خواجه بلعمی را ، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدواندر زد و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند ...

پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کام روایی و با دستگاہی تمام از پادشاهی و سازمهران ، و اندیشه بلند داشت ! و نژادی بلند داشت بگوهر ، و از تخم اسپهبدان ایران بود ، و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا او نیز یادگاری بود اندر این جهان . پس دستور خویش ابو منصور المعمری را فرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند ، و چاکر او ابو منصور المعمری فرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد ، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان ، و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین .

مقدمه شاهنامه ابو منصور

شاهنامه ابو منصور - در خصوص شاهنامه ابو منصور بقسمت اول ، شماره ۵ ص ۱۴ و شماره ۱۰ ص ۲۳ مراجعه کنید .

ابو منصور معمری : یکی از نویسندگان قرن چهارم هجری یعنی دوره سامانیان است ، بعفیده بعضی نخستین کسیست که از او قدیمترین نشر فارسی برجای مانده است . از ترجمه حال این نویسنده چیزی در دست نداریم

جز اینکه میدانیم وی در دستگاه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس و نیشابور و سپهسالار کل خراسان خدمت میکرد، و وزارت و پیشکاری او را داشت. ابومنصور معمری بفرمان مخدوم خود «خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان دیدگان از شهرها بیاورد» و شاهنامه ابومنصوری را با مقدمه آن پرداخت. این شاهنامه که اساس کار فردوسی بوده است قریب ۵۰ سال قبل از اتمام شاهنامه وی یعنی در محرم سال ۳۴۶ هجری پرداخته شد. لیکن بعدها از میان رفت و فقط مقدمه آن برجای ماند. وفات ابومنصور معمری معلوم نیست جز اینکه بعد از ۳۴۶ اتفاق افتاده است.

ایدون : بکسر اول، چنین.

عبدالله پسر مقفع ... : این مطلب اشتباه محض است و عبدالله بن المقفع دبیر عیسی بن علی (عم سفاح و منصور دو خلیفه اول عباسی) بوده است، و ابن المقفع هیچ وقت نمیتوانسته است ده دبیر مأمون باشد زیرا قتل او با سر منصور عباسی بسال ۱۴۵ هجری صورت گرفته است و مأمون از سال ۱۹۸ بخلافت نشسته است.

فرمود دبیر خود را ... : چنانکه گفتیم ابن المقفع اصلاً مان مأمون را دریافته است، و ترجمه کاپنه و دمنه هم از پهلوی عبری بامر ابن خلیفه صورت نگرفته است، و اگر ابن المقفع را سائق و مشوقی غیر از تمایل شخصی او با حیا، آثار ایران بوده و کسی دبیر او را بترجمه کلید و دمنه و داشته است آن کس باید عیسی بن علی عم منصور باشد نه مأمون.

خواجه بلعمی : مراد بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر، پدر ابوعلی محمد بلعمی وزیر است.

دستور خویش را، خواجه بلعمی را : تکرار را بعد از بدل.

ابومنصور عبدالرزاق : با اضافه ابومنصور، ابو منصور بن عبدالرزاق، نظیر : عمرو عاص، رستم زال، عمر خطاب، محمود سبککنین، عمرو لیث، ابوسعید ابوالخیر؛ و گاهی هم کار بک اضافه کشیده است مثل ابوعلی سینا.

شاه خراسان : مقصود امیر سعید نصر بن احمد سامانی است (۳۰۱-).

(۳۳۱) ، امیر ماوراءالنهر و غیر آن ، زیرا در قدیم وسعت خراسان خیلی زیادتر و حدود آن از آمودریا (جیحون) تا هندوکش بوده و سیستان و ماوراءالنهر (ترکستان) نیز جزو آن بشمار می آمده است .

۲

بر دباری در مدینه تئیمها

و ندر نهان سرشك همی باری
بود آنچه بود، خیره چه غم داری
گیتیمست ، کی پذیرده مواری
زاری مکن که نشنود او زاری
کی رفته را بزاری باز آری
گر تو بهر بهانه بیسازاری
بر هر که تو بر او دل بگماری
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
بر خویشان ظفر ندهی باری
فضل و بزرگوردی و سالاری
«رودکی»

ای آنکه غمگنی و سزاواری
رفت آنکه رفت، و آمد آنکه آمد
هه وار کرد خواهی گیتی را ؟
مستی مکن که نشنود او مستی
شو تا قیامت آید زاری کن
آزار بیش زین گردون بینی
گویسی گماشته ست بلایی او
ابری پدیدنی و کسوفی نه
فرمان کنی و یا نکنی ترسم
اندر بلای سخت پدید آید

حفظ کنید

غمگن : مخفف غمگین ، مرکب از غم و کین (پسوند اتصاف) ،
اندوهگین ، غمناک . سرشك : قطره اشك . حیره بیهوده ، بی سبب .
مستی : شکایت ، ناله و زاری . کسوف : گرفتار خوردشید و ماه عموماً
و خوردشید خصوصاً . فرمان کنی ... این پند راهی پذیری و یانمی پذیری

معلوم نیست، ولی ترسم که بر نفس خود تسلط پیدا نکنی و غم را بخود راه دهی. **سالاری**؛ مهتری، ریاست.

رودکی : ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی از اقدمشعراي پارسی کوی ایران و سرآمد آنهادر عهد ساهامانیان و معاصر با امیر نصر بن احمد سامانیست. وی شاعری خوش آواز بود و بر بطن نیز نیکومینواخت. از اشعارش جز اندکی برجای نمانده است. وفاتش بسال ۳۲۹ اتفاق افتاد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید ببخش اول این کتاب شماره ۶ ص ۱۵-۱۷

۴

رعایت حقوق پدر و مادر

باید دانست که بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران میرسد چه :

اولا پدر اول سبببست از اسباب ملاصق موجود فرزند را، و بعد از آن، سبب تربیت و اکمال اوست تا هم از فواید جسمانی که پیدر متعلق است کمالات جسمانی، چون نشوونما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندند، می یابد، و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی، چون ادب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندند، حاصل میکنند.

وثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است در سبببست، و هم سبب اقرب است در رساندن قوت بفرزند که ماده حیات اوست؛ و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع باو، و دفع مضار از او مدتی مدید

شده ، و از فرط اشفاق و حفاوت حیات او را بر حیات خود ترجیح داده . پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضاة ایشان نباشد ، و بوجهی این قسم از قسم اول بر رعایت اولیتر است چه خالق از مکافات نعمتهای خود مستغنیست و پدر و مادر بدان محتاجند ، و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد :

اول دوستی خالص ایشان بدل ، و تحرّی رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدّی نباشد بر رضای باری تعالی .

دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان .

سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت و صایا و اعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند ، چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان .

و بسبب آنکه محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعیست و محبت فرزندان ، ایشان را محبتی ارادی ، در شرایع اولاد را باحسان با آباء و امّهات زیادت از آن فرموده اند که آباء و امّهات را باحسان با ایشان .

و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود ، چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید ، و حقوق مادر جسمانی تر است و باین

سبب هم در اوّل احساس فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند .

وباین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیادت باید ، و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایشار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید .

«اخلاق ناصری»

(با تلخیص)

ملاصق ؛ پیوسته ، چسبیده . **اکمال** : کامل کردن ، تمام کردن
نشو : بفتح نون و سکون شین ، مخفف «نشء» بزرگ شدن ، رشد کردن ، بالیدن . **نما** : بفتح اول ، مخفف «نماء» نمو کردن ، بزرگ شدن ، بالیدن . **تغذی** : خورش یافتن ، پرورش شدن . **تعیش** : وسایل معیشت خود را فراهم کردن ، زندگی کردن . **مساهم** : شریک و دراصل شریک بازی . **اُرب** : نزدیکتر . **مضار** : جمع حضرت : زیان ؛ گزند . **اشفاق** : دل سوختن ، رحمت آوردن . **حفاوت** : مهربانی ، تلطف ، ابراز خوشرویی . **ترجیح** : افزونی نهادن ، برتری دادن . **اقتضا کردن** : ایجاب کردن . **بوجهی** : از یک جنبه ، از یک لحاظ . **مرضاة** : خشنودی . **تجری** : طلب ، خواستن ، انتخاب احسن و انسب . **مودی** : کشاننده ، ورساننده . **شائبه** : آمیختگی ، آلودگی . **سر** : پنهانی . **علائیت** آشکاری . **وصایا** : جمع وصیت ، سفارشها ، اندرزها . **بر** : عمل نیک ، پسندیده . . **تمبه** : آگاهی ، بیداری ، هوشیاری . **ایشار** : برگزیدن ، منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن .

اخلاق ناصری : کتابیست در حکمت عملی و اخلاق ، تألیف **خواجه**

نصیر الدین طوسی متکلم و منجم و نویسنده بزرگ ایران در ایام خانان مغول ، متوفی بسال ۵۷۲ (سال وفات مولوی) . خواجه این کتاب را بخواهدش محتشم قهستان ، یعنی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور که مردی دانش دوست بود در حدود سال ۶۳۳ ، تألیف کرد و آنرا بهمین جهت ، «اخلاق ناصری» نام نهاد . مأخذ عمده خواجه در این تألیف کتاب «الطهاره» ابوعلی مسکویه (متوفی ۴۲۱) است . است این کتاب چندین بار بطبع رسیده است .

۵

داستان خسرو پرویز و بهرام چوبین

بهرام چوبینه سالار لشکر ایران بود که بفرمان هرمز پسر انوشیروان باخان ترك (ساوه شاه) جنگید و پیروز شد، لیکن بواسطه رفتار ناهنجار او با خاقان و ضبط مقداری از غنائم جنگی مغضوب هرمز گردید و شهریار سامانی برای اود و کدان و اسباب و جامه زنان فرستاد. این اهانت بزرگ موجب خودسری و طغیان بهرام شد. چون خسرو پرویز بعد از کوری و خلع پدربن تخت نشست بهرام آهنگ جنگ او کرد و پیغامها و ملاقاتهایی که میان این دوروی داد مؤثر واقع نشد و کار آنها بنبرد کشید. سپاه خسرو شکست خورد و پادشاه سامانی منزه ما راه روم در پیش گرفت. اینک دنباله دادستان از کتاب «ترجمه تاریخ طبری»:

... پرویز برفت با یاران تا بسه روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاختند تا بعد شام رسیدند. ایمن شدند و از دور صومعه‌یی دیدند، راهبی آنجا؛ بدان صومعه شدند و فرو آمدند. راهب لختی نان خشکار آورد، و خود ایشان را نشناخت. پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند. پرویز را خواب گرفت که سه روز بود ناخفته بود، سر بر کنار بندوی نهاد و بخفت و هر کس همچنان بخفتند.



و بهرام شو بین بمداین اندر آمد چون بشنید که هرمز را بکشتند تدبیر وی تباه شد و پرسید: که «پرویز از کدام سوی شد؟» گفتند: «از سوی شام، و همی بروم شود نزدیک قیصر و ولایت او». پس بهرام سیاوشان

را بخواند و چهار هزار مرد بوی داد و گفت «از پس پرویز برو برین اسبان آسوده ، بتاختن ؛ و هر کجا اورا بیابی با یاران بازگردان» .

و پرویز با یاران اندر صومعه راهب خفته بود آن راهب بانگ کرد که «چه خسمید ؟ که سپاه آمد» . گفتند : «کجاست ؟» گفت : «بر دو فرسنگ همی بینم» . ایشان هم برجای بدست و پا بمردند و دانستند که بطلب ایشان آمدند ؟ دل بمرگ بنهادند . پرویز گفت : «چه کنیم؟ مشورتی بکنید که خداوند عقل چون متحیر شود ؛ هر چند کاری بزرگ برآید ، ناچار عقل باویست .»

بندوی گفت : «من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خود اندر مانم و کشته شوم» :

پرویز گفت : «یا خال ، باشد که نشوی ، که جان بحکم خداست و اگر کشته شوی و من برهم ، ترا خود این فخر بس است است تا جاوان و اگر تو برهی ترا این عزیزش باشد» .

بندوی گفت : «همه جامهای شاهانه خویش بیرون کن و مراده ، و خود با یاران بر نشین و برو ، و مرا با این لشگر بگذار» .

پرویز جامهای شاهانه از تن بیرون کرد و بندوی را داد همه از سر تا پای ، و خود با «بسطام» و با یاران برفت . بندوی آن جامه پرویز اندر پوشید و راهب را گفت : «اگر این سخن بگویی بکشمت» . راهب گفت : «هر چه خواهی کن» . بندوی جامهها را اندر پوشید ز برفت ، و عصابه با گوهرها بر بست ، و بر بام صومعه بایستاد و در صومعه بیست تا سپاه فراز رسید . بنگریستند اورا دیدند با آن جامها و گوهرها که همی بتافت

بآفتاب اندر چون چراغ . شك نكردند كه دى ملك است . سپاه گرد آن
صومعه فرود آمدند . پس بندوى ازبام فروشد و جامه خويش اندر پوشيد
و بر بام آمد و بانگ كرد در سپاه را كه : «منم بندوى ، اميرتان را بگويد تا
بدر فرزند نا بيغامى از كسرى بوى دهم كه فرمانى همى فرمايد . بهرام
سپاوشان از ميان لشكر بيرون آمد و فرزند صومعه شد ، و بندوى او را سلام
كرد و سلام پر ويز بداد . گفتا :: «كسرى پر ويز ترا سلام كند و همى گويد :
الحمد لله كه تو آمدى از پس ما» . بهرام او را بشناخت بروى سلام كرو گفت :
«من رهى پر ويزم» .

بندوى گفت . پر ويز ايدون همى گويد كه : امروز سه روز است تا من
همى تازم و غم مين شده ام و دانم كه با تو بيايد آمد و خويشتن را بقضاي خداى
بپردن . اگر بينى ، يك امر و ز فرود آى تا شبانگاه ، تا ما بيايم و تو نيز با
ردمان خويش بياساى . چون شب اندر آيد برويم» .

بهرام سپاوشان گفت : نعمة و كرامة ، كمترين چيزى كه ملك
رويز از من درخواست اينست» . آن روز بگذشت چون آفتاب فروشد
بندوى بسردىوار صومعه بر آمد و بهرام را بخواند و گفت : «پر ويز همى
ايدون گويد كه : تو امروز با ما نيكوبى كردى و صبر كردى تا شب اندر آمد
ترياك شد و بايد كه امشب نيز صبر كنى تا با مداد بگماه برويم» .

بهرام گفتا : «روا باشد» . سپاه را بگرد صومعه اندر فرزند آورد ،
چون سپيده دم بود ، بهرام سپاه بر نشانند و بندوى را آواز كرد ،
ببايد رفتن» .

بندوى گفت : «اينك بيرون آيد» ، و همى بودند تا آفتاب فراخ بر آمد

وخواست که نیم‌روز شود. بهرام تنگدلی کرد. بندوی در صومعه بگشاد و بیرون آمد و گفت: «ایدرهنم تنها، و پرویز از دی باز برفته است و همی تازند، و من خواستم تا شمارا یک شبانه روز بدارم تا وی دور بشود اکنون اگر بشما برابر و باد نشینید او را اندر نیابید و هر چه با من خواهید کنید.» بهرام سیاوشان متحیر بماند. بندوی را گرفت و سوی بهرام برد. بهرام او را گفت: «آن نه بس بود که ملک هر مز را بکشتی که این را نیز از دست من برهائیدی؟ من ترا کشتنی کنم پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند، ولیکن آنگاه که بسطام را و پرویز را گرفته باشم، پس همه تان بیک جای بکشم.»

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندر نهاد و گفتا: «این را بزندان اندر همی دار بتنگتر جایی، تا خدای ایشان را بدست من باز آرد»

«تاریخ بلعمی»

لختی: قدری، پاره بی. **نان خشکار**: نانی که از آرد سپوس دار یخته باشند. **که**: رسم الخط قدیم این کلمه «کی» است، و ما در نقل آن از رسم الخط امروزی پیروی کردیم و «که» نوشتیم. **بندوی**: نام خال، یعنی برادر ماد در خسرو پرویز است. **شوبین**: معرب «چوبین»، که لقب بهرام سالار لشکر هرمز بوده است. بلعمی برای این کلمه وجه تسمیه غریبی ذکر کرده است و میگوید: بهرام مردی را بر در دروازه ری بدو نیم کرد. هر کسی گفتی دیگری را که: شوبین تا چون زخمی زده است و به «شوبین» معروف شد (سبکشناسی، ج ۲، ص ۱۰). پیداست که بلعمی با این وجه تسمیه عجیب «شوبین» را با فتح شین خوانده است، مگر اینکه امر «شدن» را بنابر اصل، بضم اول تلفظ کرده باشند. لیکن وجه صحیح این تسمیه ظاهر آنست که چون بهرام مردی بسیار لاغر و خشک اندام بوده است از این جهت باو چوبین و چوبینه گفته اند (برهان)، و فردوسی نیز در وصفی که از قول پیر مردی بنام «مهران ستاد» از او میکند همین معنی را آورده است و میگوید

سالا دراز و باندام خشك
 رهن آورو جلد ویني بزرگ
 بگردس رش جعد و مویش چو مشك
 سیه چرده و تندگوی و سترگ
 هم از پهلو اناناش باشد نسب

بسطام: معرب کلمه «گستهم» است و این کلمه اخیر نیز ، بتحقیق حمیس دارمستتر « مستشرق فرانسوی (متوفی بسال ۱۸۹۴) ، محرف کلمه ویس نغور» او ستایست . این شخص نیزخال ، یعنی دایی خسرو پرویز بوده است بنابراین برادر بندوی میشود . فرودسی در نسبت آنها با خسرو پرویزی گوید :

چو بشنید هرمز که خسرو برفت

هم اندر زمان کس فرستاد تفت

که گستهم و بندوی را کرده بند

بزنندان برد مرد ناسودمند

که آن هر دو خالان خسرو بدند

بمردانگی در جهان نو بدند

عمبابه: عمامه ، مندیل ، سر بند . **پگاه:** صبح زود . **ایدر:** اینجا . **بدارم:** نگاه دارم . **ملك هرمز را بگستی:** در حقیقت هم گستهم و بندوی بهمراهی عده یی از بزرگان نخست هرمز را کور کردند ، و پس از چندی او را گشتند .

تاریخ بلعمی: ترجمه بیست از کتاب « اخبار الرسل والملوك » از محمد بن جریر طبری ، متوفی بسال ۳۱۰ هـ ، که بنام « تاریخ طبری » مشهور است . این ترجمه بعد از مقدمه شاهنامه ابو منصور ی یکی از قدیم ترین آثار سوز فارسیست و از شرهای خوب و فصیح است . مترجم آن ابوعلی محمد بن محمد بلعمی است که نخست وزارت عبدالملك بن نوح سامانی را داشت . و پس از وی عده دار وزارت منصور بن نوح گردید . وفات ابوعلی بلعمی بسال ۳۶۳ هـ . حلق افتاده است . پدر ابوعلی یعنی ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت سر بن احمد سامانی را داشت و ممدوح رود کی بود .

۶

سنو گند *

مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانهاش برکندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت بادای گل بهار و بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی
«شهید بلخی»

* حفظ کنید

سوگند : قسم . **صعب** : دشوار . **خداوند** : از خدا + وند (پسوند
انصاف) ، مخدوم . **نماز بردن** : سجده کردن ، تعظیم کردن . **منجذبیق** :
یکسروفتح اول نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه میگردند: و
سنگهای بزرگ در آن می نهادند و بدیوار قلعه خصم پرتاب میکردند. **ابراهیم** .
پدر بزرگ عرب مستعربه و یهود ، یعنی پدر اسماعیل و اسحق است و رتبه
پیغمبری داشته است . حضرت ابراهیم خلیل بفرمان پادشاه جبار وقت در
آتش افکنده شد ، ولی آتش بر او گلستان گردید . **حمرات** : جمع حسرت ،
تأسف ، ندامت ، اندوه . **شهید بلخی** : ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از
بزرگان حکما و متکلمان و شعرای دوره ساهانیست ، و بسال ۳۲۵ وفات
یافته است . برای تفصیل ترجمه اورجوع کنید ببخش اول ، شماره ۷ ، س ۱۸-۱۹

۷

تعمیر چنگ تمحصیل علم

اصمعی گفت : در ایامی که من تحصیل میکردم و از مال دنیا نصیبی
نداشتم و بفقیر روزگار میگذاشتم ، هر بامداد دراعه پوشیدمی و از برای
طلب علم از خانه بیرون آمدم ، و در راه گذار من بقالی بود فضول ، از من
سؤال کردی که : « کجا میروی؟ » من گفتمی که : « بنزدیک فلان محدث » ،
و بوقت مراجعت همان سؤال کردی و گفتمی : « روزگار خود ضایع میکنی ،
این جمله کاغذها را بمن ده تا در خمره کنم و آب بر آن ریزم تا پاک هفته
که نگاه کنی همه آب بود ، و تر از این کاغذها هیچ فایدهی نبود » و پیوسته
از این نوع مرا ملامت میکرد و من سخت از آن میرنجیدم تا محنت فقر
و بی برگی بغایت رسید و جامه من خالقان شد چندانکه میسر نمیگشت
که خود پوشیدمی .

روزی بردر خانه ایستاده بودم و فکرت میکردم که خادمی بیامد و گفت: امیر ترا میخواند» گفتم: «او مرا چه میشناسد که من مردی مقل حال و درویشم، و نیز من با این جامه‌های خَلق چگونه بنزدیک اوروم؟» خادم باز گشت و آن پریشانی من در خدمت امیر گفت. در حال تخته‌بی جامه و انواع عطرها و بخورها بیاوردند، صیره هزار دینار بر سر آن، و گفت: جامه بدل کن و بیا مهمی با توهست» من جامه بدل کردم و بخدمت امیر شدم. امیر در حق من الطاف بسیار کرد و گفت: «تراجعت تأدیب پسر خلیفه، محمد امین، اختیار کرده‌ام و تا نزد وی روی و بدان قیام نمایی».

پس مرا برداشتند و در صحبت معتمدی از آن امیر بیغداد آوردند. من در موقف خلافت بایستادم و شرف دست بوس هارون دریافتم. خلیفه گفت که «فرزند میوه دل و نمره جان است و بعد از استخارت و استشارات ترا برای تأدیب فرزند اختیار کرده‌ایم، باید که در آن شرط نصیحت بجای آری و هیچ دقیقه از دقائق تعلیم اهمال نکنی، و چیزی که دین او را زیان دارد نیاموزی که وفتی امام مؤمنان گردد» پس خدمت کردم و بمکتب‌خانه بردند، و محمد امین را بیاوردند و رسم نثار بجای آوردند، و مرا از آن نشارات مالی خطیر بدست آمد، و مرا هر ماه هزار درم وظیفه کردند و در خدمت امیر قربتی یافتم، و هر مالی که مرا بدست آمد بصره فرستادم تاجرت من اسباب میساختند و سراهها و عمارتها کردند.

چون چند سال بر این بر آمد! محمد امین اهل بیتی بکمال حاصل کرد، و از هر نوع علمی حظی و افریافت، از حضرت امیر التماس کردم تا پسر را امتحان کند. چون امتحان فرمود اعتماد او در باب من بیفزود و فرمود که:

«میخواهیم روز آدینه خطبه بگویید.» گفتم: «غم آن خورده‌ام، و خطبه‌یی
غراً یاد گرفته است». پس روز آدینه بمسجد قصر آمد و شرط خطابت
وامامت تقدیم نمود، و آنگاه نثارها کردند و آن جمله بمن ارزانی داشتند.
پس امیر فرمود که: «چه آرزوداری؟» گفتم: «از دولت امیر آرزوها بنهایت
و همت خود یافتم، و اما اگر امیر اجازت فرماید تا چندروز ببصره روم
واهل شهر انعام امیر در حق من شناسند از کرم او بدیع نبود» پس مرا
اجازت داد، و مثال اصدار فرمود بامیر بصره که: «باید جمله معاریف
بصره بخدمت اصمعی آیند و از خدمت او اقتباس فواید کنند»، و مرا باعزاز
تمام ببصره فرستاد و درسرای قدیم خود نزول کردم.

روزی آن بقال فضول با جماعتی بنزدیک من آمدند، چون او را
دیدم گفتم «شیخا، آن کاغذها را درختم کردم و آب بر آن ریختم، دیدی
که چه خوش گوار شد» بیچاره درمقام اعتذار و استغفار آمد و گفت:
«آنچه گفته بودم نه از سر بصیرت گفتم، و معلوم شد که تحصیل اگرچه دیر
ثمره دهد اما از فواید دینی و دنیاوی خالی نبود».

جوامع الحکایات

اصمعی: عبدالملک اصمعی بصری از لغویین و نحویین بزرگ است و
بقوت حافظه مشهور بوده است و گفته اند که دوازده هزار آرزو از حفظ داشته
است. اصمعی در ایام رشید بی‌غداد آمد. وفاتش بسال ۲۱۶ اتفاق افتاده است
نصیب: بهره. **فاوقه**: درویشی، تنگدستی. **دراعه**: بضم اول و تشدید راء،
نوعی جاه و جبهه پشمی که از جلو باز است. **محدث**: راوی احادیث و اخبار.
بی برسمی: بی سامانی، تنگدستی. **خلفان**: بضم اول، جمع خلق،
جامه‌های کهنه و ژنده، **مقل حال**: درویش، فقیر، تنگدست. در اصل «مقل»
بتشدید لام است. **صره**: همیان، کیسه چرمی. **برسر آن**: بعلاوه و باضافه
آنها. «برسری» نیز در ادبیات فارسی همین معنی را دارد. **الطاف**:

نوازشها ، نیکوییها . **تأدیپ** : ادب آموختن . **موقف** : جای ایستادن . محل توقف . **استخارت** : از خدا خواستن که آنچه را بهتر است برگزیند . **استشارت** : مشورت کردن ، صلاح پرسی . **نصیحت** : بند ، اندرز ، خیر خواهی . **نثار** : افشاندن و پاشیدن نقد و جنس بر سر کسی . **اهلیت** : سزاواری لیاقت ، شایستگی . **حظ** : بهره ، نصیب . **آدینه** : جمعه . **غم چیزی را خوردن** : در خصوص آن اندیشیدن . **غرا** : مخفف غراء ، روشن ، زیبا . **ارزانی داشتن** . بخشیدن . **بصره** : از بندر گاههای عراق بر کنار شط العرب . **مهاریف** : اشخاص مشهور و سرشناس . **اعتذار** : عذر خواهی . **استغفار** : آمرزش خواهی ، طلب مغفرت . **بصیرت** : بینایی دل ، زیرکی ، دانایی . **جوامع الحکایات** : جوامع الحکایات و لوامع الروایات کتابیست بزرگ در چهار جلد متضمن بیست و پنج باب و مشتمل بر دو هزار و یکصد و چند حکایت ادبی و تاریخی و اخلاقی ، تألیف سدیدالدین محمد عوفی بخارایی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم و صاحب تذکره لباب الالباب . تألیف جوامع الحکایات در حدود سال ۶۳۰ پایان رسیده است .

۸

مشکله پایی

عمر و بن اللیث یکسال از کرمان بازگشت سوی سیستان ، و پسرش محمد که او را بلقب «فتی العسکر» گفتندی ، بر نای سخت پاکیزه در رسیده بود و بکار آمده . از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان : و ممکن نشد عمر و را آنجا مقام کردن . پسر را آنجا ماند با اطبّا و معتمدان و یک دیر و صد مچمّز ، و باز عیم گفت : «چنان باید که مچمّزان بر اثر یکدیگر می آیند و دیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد ، و چه گفت ، و خفت یا نخفت ، چنانکه عمر و بر همه

احوال واقف میباشد، تا ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است. و عمرو بشهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصّلاي نماز، خشك، چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین، و بالش فراسر نه، و مجّه-زان پیوسته میرسیدند در شبانروزی بیست و سی، و آنچه دیر می نوشت بروی می خواندند و اوجزاع میکرد و میگریست و صدقه میداد و هفت شبانروز هم بر این جمله بود: روز بروزه بودن، و شب بنانی خشك گشادن، و نان خورشی نخوردن، و باجزعی بسیار.

روز هشتم، شبگیر، مهتر مجّه-زان در رسیدی نامه، که پسر گذشته شده بود، و دیر نیارست خبر مرگ نبشتن؛ او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده را. چون پیش عمر و آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت: «كودك فرمان یافت؟» زعیم مجّه-زان گفت: «خداوند اسالهای بسیار بقا باد» عمرو گفت: «الحمد لله؛ سپاس خدای را عز و جل که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده دار» و خود برخاست و بگرما به رفت؛ و مویش باز کردند؛ و بر آمد و بیاسود و بنخفت؛ و پس از نماز و کیل را بفرمود تا بخوانند و بیامد؛ و مثال داد که «برو مهمانی بزرگ بساز، و سه هزار بره، و آنچه با آن رود، و شراب، و آلت آن، و مطربان راست کن، فردا را». و کیل بازگشت، و سه ساختند. حاجب را گفت: «فردا بارعام خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع».

دیگر روز، پگاه، نشست، و بار دادند، و خوانهای بسیار نهاده بودند. پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند؛ و مطربان بر کار شدند.

چون فارغ خواستند شد ، عمر ولایت روی بخواص و اولیا و حشم کرد
و گفت : « بدانید که مرگ حق است ؛ و ماهفت شبانروز بدرد فرزند ،
محمد ؛ مشغول بودیم ؛ بامانه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که
بمیرد . حکم خدای عزّ و جلّ چنان بود که وفات یافت ؛ و اگر باز فروختندی
بهر چه عزیزتر باز خریدیمی ، اما این راه بر آدمی بسته است ؛ چون
گذشته شد ، و مقرر است که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی
باشد و کار زنان ؛ بخانهها باز روید و بر عادت می باشید و شاد میزید ، که
پادشاهان راسوک داشتن مجال باشد . حاضران دعا کردند و باز گشتند .
و از چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را
در خورد مایه دهد .

«تاریخ بیهقی»

عمر و بن اللمیث : برادر یعقوب ، دومین امیر از سلسله صفاریان ، که در
زمان معتضد خلیفه مغلوب اسماعیل سامانی شد ، و پس از آنکه مدتی در
حبس خلیفه بود ، در آغاز خلافت مکتفی در زندان بقتل رسید و این واقعه
بسال ۲۸۹ بود . **فتی العسکر** : جوان لشکر ، کنایه از پهلوان . **برنا** :
بضم اول جوان . **قوانج** : بفتح لام ، دردشکم ، دل پیچه . **معتمدان** : بفتح
میم دوم ، اشخاص طرف اعتماد ؛ در عربی مفرد این کلمه را «معتدعلیه»
و جمع آن را «معتمد علیهم» میگویند . **دبیر** : نویسنده . **هجهز** : بتشدید میم ،
بصیغه اسم فاعل ، جمازه سواز ؛ و «جمازه» شتر تند رو را گویند . **زعیم**
رئیس و مهتر ، و در اینجا مقصود مهتر مجزان است ، چنانکه بعد تصریح
دادد . **بر اثر** : بدنبال ، دربی . **عز ذکره** : که یادش بزرگ و عزیز باد
(صیغه دعا) . **خالئ نشست** : تنهانشست ، در خلوت نشست ، خلوت کرد . **مصلی** :
نمازگاه ، جای نماز گزاردن . **خشک** : بی حرکت . **جزع** : بفتح اول و ثانی ،
ناشکیمیایی ، بی تابی . **صدقه** : آنچه در راه خدا بقرا دهند . **افراط** :
از حد در گذشتن . **شبگیر** . سحرگاه . **نیارست** : نتوانست ؛ از مصدر
« یارستن » . **بجای آوردن** : دانستن ، شناختن . **حال افتاده** : حادثه

واقع شده . فرمان یافتن : مردن ، فرارسیدن اجل . مثال : فرمان . بار : رخصت و اجازه ملاقات و در آمدن . وضع : فرومایه . شریف : اصیل ، نجیب . بزرگ . پگاه : صبح زود . اولیا : مخفف « اولیاء » ، جمع « ولی » دوستان ، نزدیکان . چشم : چاکران خدمتکاران ، اطرافیان ، « دارودسته » . سوک : صیبت ، ماتم ، غم و اندوه . عزیمت : ارادهٔ راسخ ، تصمیم استوار . در خورد . بسزا ، آن طور که باید و شاید .

تاریخ بیهقی : تاریخ مفصلی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلد میرسیده است ، لیکن مقدار اندکی از آن باقی مانده است که باز خود یک مجلد بزرگ است ، و آن مشتمل بر وقایع ده ساله سلطنت سلطان مسعود غزنویست (۴۲۱-۴۳۲) . این کتاب از شاهکارهای تشریفاتی است و مؤلف آن خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیبیر است ، که بسال ۴۷۰ وفات یافته و ولادتش بسال ۳۸۵ بوده است . بیهقی منسوبست به بیهق ، و آن ناحیه « سبزوار » فعلی است . بیهق در زمان قدیم خیلی وسیع و آباد و شامل متجاوز از سیصد و بیست قریه بوده و مرکز آن نخست « خسرو جرد » بوده و سپس سبزوار شده است .

۹

کشور گیری و کشور داری

یکی پر نیانی ، دگر زعفرانی	بدو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آب دادهٔ یمانی	یکی زرّ نیام ملک بر نبشته
یکی جنبشی بایدش آسمانی	که را بویهٔ وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهر بانی	زبانی سخنگوی ودستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که مملکت شکار بست کورا نگیرد
یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی	دو چیز است کورا بیند اندر آرد
بدینار بستنش پای ارتوانی	بشمه شیر باید گرفتن مر او را

کرا بخت و دینار و شمشیر باشد بیاید تن تهم و پشت کیانی
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت فلک مملکت کی دهد رایگانی
 «دقیقی»

☆ حفظ کنید .

پرنیان: حریر منقش، دیبای لطیف. **پرنیانی**: پرنیان وار؛ کنایه از شمشیر جوهر دار که آنرا «پرنده» هم نامیده اند. **زعفرانی**: زعفران رنگ، کنایه از زر و طلا. **زر نام ملک بر نبشته**: طلای مسکوک، زری که سکه پادشاه داشته باشد. **یمانی**: منسوب به «یمن» و آن کشوریست بین بحر احمر و عدن و عربستان که مرکز آن «صنعا» است و در آنجا تیغ و شمشیر آبدار میساخته اند. **بویه**: آرزو، خواهش، امید، طمع، «بوی» هم باین معنی آمده است. **کرا بویه الخ**: کسی را که آرزوی رسیدن بملک و پادشاهی در سرافتد باید در کوشش و جهد دائم باشد مانند حرکت فلک که بعقیده حکما دائم است. **ملکت**: بضم اول، پادشاهی، سلطنت ملک، **تیغ هندی**: شمشیری که ساخته هندوستان باشد، یا از فولاد هندی درست شده باشد و آن بخوبی و آبداری مشهور است. **کانی**: معدنی، منسوب به «کان». **تهم**: توانا، نیرومند. **پشت**: نژاد، نسب.

دقیقی: ابو منصور محمد بن احمد دقیقی که بنا بر مشهور طوسی است یکی از بزرگان شعراء دوره سامانی و معاصر بامنصور بن نوح و نوح بن منصور است. وی شاعری مثنوی ساز و قصیده پرداز و تغزل سرای بوده است. داستان ظهور زرتشت و رزمهای گشتاسب شهر یار ایران را با ارجاسب تورانی بنظم در آورده است و استاد فردوسی آن داستان را، که بیجر متقارب یعنی بوژن «شاهنامه» است، و قریب هزار بیت میباشد، در کتاب خود آورده و جاودان ساخته است. از قصاید دقیقی جز ایاتی پراکنده چیزی درست نیست. وی در جوانی بدست یکی از غلامان خود کشته شد و این واقعه حدود سال ۳۶۷ بود. دقیقی چنانکه از اشعارش پیداست آیین زرتشتی داشته است. برای تفصیل شرح حال او رجوع کنید بقسمت اول، شماره ۸، ص ۱۹

۱۰

مصیبت تألیف گلستان

يك شب تأمل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم ،
و سنگ سراجۀ دل را بالماس آب دیده می سفتم، و این بیتها مناسب حال
خود می گفتم :

(شعر)

هر دم از عمر می رود نفسی	چون نگه میکنی نمازده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت	کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل	باز دارد پیاده را ز سیل
هر که آمد، عمارتی نو ساخت	رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی	وین عمارت بسر نبرد کسی
یار نا پایدار دوست مدار	دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بیاید مرد	خنک آنکس که گوی نیکی برد
عمر برفست و آفتاب تموز	اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ای تهی دست رفته در بازار	ترسمت پر نیآوری دستار
هر که مزروع خود بخورد بخوید	وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم

ودامن صحبت فرا خود چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد
پریشان نگویم .

(بیت)

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
تایکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس،
برسم قدیم از در در آمد؛ چند آنکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعت گسترده
جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبید بر نگر فتم؛ رنجیده نگه کرد و گفت:
کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد بجکم ضرورت زبان در کشی
کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم
کرده است و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند؛
تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت در پیش «گفتا: بعزت
عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم، و قدم بر ندارم، مگر آنکه که سخن
گفته شود بعاتد مألوف و طریق معروف، که آزردن دوستان جهل است
و کفارت یمین سهل، و خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالالباب که
ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام».

(شهر)

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور

(شهر)

اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجملة زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم ، و روی از محادثه او گردانیدن مروّت ندانستیم ، که یار موافق بود و ارادت صادق.

(بیت)

چو جنگ آوری، با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز
بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج کنان برون رفتیم : در فصل ربیع
که صولت برد آرمیده بود و او ان دولت و در رسیده .

(نظم)

اول اردی بهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منا بر اعصاب
بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان
شب را ببوستان بایکی از دوستان اتفاق مبیّت افتاد : موضعی خوش
و خرم و درختان درهم ، تو گفستی خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا
از تاکش در آویخته .

(شعر)

روضه ، ماء نهر ها سلسال دوحه ، سجع طیرها موزون
آن پر از لاله های رنگا رنگ وین پر از میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بو قلمون
بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش
دامنی گل وریحان ، و منبل و ضمیران فراهم آورده و رغبت شهر کرده ،
گفتم : « گل بستان را چنانکه دانی بقایبی و عهد گلستان را وفایی نباشد ،
و حکما گفته اند: هر چه نباید دل بستگی را نشاید». گفتا: «طریق چیست؟»

گفته: «برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان بشاید تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند.»
(شهر)

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بیر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
حالی که من این حکایت بکردم دامن گل بریخت، و در دامنم
آویخت که: «الکریم اذا وعدوفی». فصلی در همان روز اتفاق بیاض
افتاد در حسن معاشرت و آداب مجاورت، در لباسی که متکلمان را بکار آید
و مترسلان را بلاغت بیفزاید، فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی مانده
بود که کتاب گلستان تمام شد.

«گلستان»

سراچه: خانه کوچک. سراچه دل: قفسه سینه باعتبار اینکه قلب در آن جای دارد. سنگ سراچه دل: کنایه از استخوانهای سینه. الماس: سنگی است قیمتی، که از «کربن خالص متبلور است، و میان تمام معدنیات از همه درخشان تر و سخت تر و پاک تر است، و هیچ یک از مواد شیمیایی در آن اثر نمیکند، و بر هر جسمی خط می اندازد و هیچ جسمی نمی تواند آنرا مخطط کند الماس را بسبب درخشندگی و کمیابیش بعنوان زیور و زینت بکار میبرند. اصل این لغت کلمه «ادماس» یونانیست که لغة بمعنای «دام نشدنی» است. فارسی زبانان این کلمه را علاوه بر معنای اصلی، بمعنای هر چیز برنده و تیز، از قبیل شمشیر و تیغ و کلرد و تیر و قلم تراش و دندان بکار برده اند. الماس آب دیده: اضافه تشبیهی است، یعنی آب دیده که در برندگی چون الماس است. سنگ سراچه دل را بالماس آب دیده می سفتیم: اشکم چون الماس استخوانهای سینه ام رامی شکافت و سوراخ میکرد. دریا فتن: غنیمت شمردن. کوس رحلت زدن: کنایه است از رسیدن وقت مرگ، بمناسبت اینکه هنگام حرکت کاروان طبل میزدند.

رحیل: کوچ کردن ، رفتن . **پرداختن:** خالی کردن ، باز گذاشتن . **غدار** کنایه از دنیای ناپایدار و بی وفاست . **خنک:** کلمه ییست که در دعا و تعجب بکار میبرند . **عمر بر فست و آفتاب تموز:** «و» در معنی مقارنه و معیت است ، یعنی عمر بر فست که با آفتاب تموز همراه باشد . **تموز:** یا «تموز»، نام ماه دهم رومی ، برابر با ماه اول تابستان که هوا در غایت گرمی است . **دستار:** دستمال . **مزروع:** کاشته ، کشت . **خوید:** بکسراول ، بروزن «بید» باواو معدوله ، گیاه تر و تازه ، و نیز بمعنی: کرد ، کرت ، یعنی هر یک از تقسیمات یک مزرعه . **عزلات:** بخلوت رفتن و تنها نشستن و عبادت پرداختن . **صحبت:** برابر عزلت ، مصاحبت و همنشینی . **دامن صحبت فرا خود چینم:** با خود همنشینی کنم و گوشه نشینی اختیار کنم .

صم بکم: کرولال . در عربی جمع : اصم و ابکم . اقتباس از قرآن مجید : «صم بکم عمی ، فهم لایر جمون» (۲ : ۱۸) . **کجاوه** دو جایگاه چوبین که هنگام سفر بر دو طرف شتر یا قاطر می بستند و در آن می نشستند . در عربی کجاوه را «محمل» و دو تنی که در دو طرف کجاوه می نشینند «عدیلان» میگویند . **ملاعبت:** شوخی و بازی . **مداعبت:** شوخی و مزاح . ملاعبت شوخی نادست است ، و مداعبت بالفظ . **تهید:** گوشه گیری برای عبادت . و آن چنانست که در حال تفکر سر بز انومی نهند . **حسب واقعه:** چگونگی حال ، کیفیت واقعه . در عربی «حسب» بفتح سین میگویند . **جزم:** قطعی ، حتی ، یک طرفی . **معتکف نشستن:** ملازم محلی شدن ، پیوسته درجایی بودن . شرعاً «معتکف» کسی است که مدت معینی برای عبادت در مسجد نشیند . **عظیم:** بزرگ . مقصود خداست . **کفاره:** آنچه جبران گناه کند از قبیل صدقه و روزه و غیر آن . **یمین:** سوگند ، قسم . **نقض:** شکستن . **اولو الالباب:** صاحبان خرد ، خردمندان . **ذوالفقار:** نام شمشیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) **نیام:** غلاف ، جای شمشیر . **پیلهور:** کاسب دوره گرد که اجناس مختلف از قبیل نخ و سوزن و دگمه و غیر آن میفروشد . **طیره:** خشم ، خشمگینی . در اصل : خفت و سبکی . **محادثه:** با یکدیگر حدیث کردن و سخن گفتن . **گزیو:** چاره . **صوالت:** حمله . **برد:** سرما . **اوان:** هنگام ، زمان . **ورد:** شکوفه و گل عموماً ، گل سرخ خصوصاً . **جلالی:** تقویم جلالی مبنی بر احتساب سال به ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه بوده است بدین ترتیب که سال ۱۲۱ ماه سی روزه حساب کرده و پنج روز در آخر

سال بنام «خمسۀ مسترقه» افزوده و از بابت ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه اضافی نیز در هر ۳۳ سال ۸ روز اضافه میکرده‌اند. اصلاح تقویم بر این اساس بسال ۶۶۷ در اصفهان بامرجلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و بدست گروهی از منجمان و دانشمندان مانند حکم عمر خیام نیشابوری و ابوالمظفر اسفزاری و میمون واسطی و عبدالرحمن خازنی صورت گرفت. **اغصان** : جمع غصن : شاخهٔ درخت. **منابر اغصان** : اضافهٔ تشبیهی است. **نم** : قطرهٔ باران، شبنم. **لالی** : جمع لؤلؤ، مروارید، در. **تذار** : گرداگرد صورت، روی، صورت، چهره. **غضبان** : خشمگین. **مبیت** : شب ماندن در جایی، بیتوته. **عقد** : گردن بند. **عقد ثریا** : کنایه از شکوفهٔ رزاست که بصورت مجموعهٔ ثریاست؛ نظیر این تشبیه در ادبیات عربی نیز هست. **روضه البیت** : باغیست که آب جویبارش شیرین و گواراست؛ درختی تناور است که آهنگ پرندگانش موزون است. **بو قلمون** : دیبایی بوده است رنگارنگ. **ضیمران** : بفتح اول و ثالث، نوعی از ریحان، اسپرغم، **فسحت** : فراخی، وسعت؛ شکفتگی خراطر. **طیش** : خفت، سبکی. **خریف** : پاییز. **الکریم الخ** : جوان مرد چون وعده کند وفا نماید. **بیاض** : پاک‌نویس. **هترسلان** : دبیبران، نامه‌نگاران. **بلاغت** : وصف سخنی است که در آن معنی درخور و مناسب لفظ بیان شده باشد.

گلستان : رجوع کنید بدرس شماره ۱، س ۶۵

۱۱

شکال، شکرمنوار

شکالی بکنار باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسی از انگور و هر میوه بخوردی و تباه کردی تا باغبان از بوستوه آمد. یکر وزشگال را در خواب غفلت بگذاشت و سوراخ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بلا آورد و بزخم خویش بیهوش

گردانید شگال خود را مرده ساخت چندانکه باغبانش بمردگی برداشت و از باغ بیرون انداخت. چون از آن کوفتگی پاره‌یی باخویشتن آمد از اندیشهٔ جور باغبان جوار باغ بگذاشت. پای کشان و لنگان میرفت. با گرگی در پیشه آشنایی داشت، نزدیک او شد؛ گرگ چون او را بدید پرسید که: «موجب این بیماری وضعف بدین زاری چیست؟» شگال گفت: «این پایمال حوادث را سرگذشت احوالیست که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه اگر بردل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد و بر من بسوزد؛ با این همه هیچ سختی مرا چون آرزوی ملاقات دیدار تو نبود که اوقات عمر در خیال مشاهدهٔ تو بردل من منغض میگذشت» دوست را چیست به زدیدن دوست؟. شاد آمدی و شادها آوردی و کدام تحفهٔ آسمانی در مقابلۀ این مسرت و موازنۀ این مبرّت نشیند که ناگهان جمال مبارک نمودی و چین اندوه را از جبین مراد ما بگشودی». گرگ گفت: «من سه روزه شکار کرده‌ام و خورده، امروز چون تو میهمان عزیز رسیدی و ما حضری نیست که حاضر کنم ناچار بصحرا بیرون شوم باشد که صیدی در قید مراد تو انم آورد». شگال گفت: «مراد این نزدیکی خری آشناست بروم و او را بدم اختداع در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمۀ ما را بشاید» گرگ گفت: «اگر این کفالت مینمایی و کفتمی نیست بسم الله». شگال از آنجا برفت بدردیهی رسید. خری را بردر آسیایی ایستاده دید، بارگران از او بر گرفته، کوفه و فرو مانده. نزدیک او شد و از رنج روزگارش پرسید و گفت: «ای برادر تاکی مسخّر آدمیزاد بودن و جان خود را در این عذاب فرسودن؟»

خر گفت: «از این محنت چاره نمیدانم.» شگال گفت: «مراد این نواحی بمرغزاری وطنست که عکس حضرت آن بر گنبد خضراء فلك می زند؛ متنزّهی از عیش بافرح شیرین تر و صحرا بی از قوس قزح رنگین تر. چون دوحه طوبی و حله حورا سبز تر، و آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف و از فساد و زحمت سباع و سوام فارغ الاکناف، اگر رای کنی آنچه رویم و ما هر دو بمصاحبت و مصادقت یکدیگر بر غادت عیش و زندگانی بسر بریم» خر را این سخن بر مذاق و فاق افتاد و با شگال راه مشایعت و متابعت برگرفت. شگال گفت: «من از راه دور آمده‌ام؛ اگر هر ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم، همانا زودتر بمقصد رسیم» خر منقاد شد. شگال بر پشت او جست و میرفت تا بنزدیکی آن بیشه رسید. خر ازدور نگاه کرد: گرگی را دید با خود گفت: «ای نفس حریص، بیای خود استقبال مرگ میکنی و بدست خویش در شباك هلاک می آویزی». بر جای خود بایستاد و گفت: «ای شگال، اینک آثار و انوار آن مقامگاه ازدور می بینم و شمیم از اهیر و ریاحین بمشام من میرسد، و اگر من دانستمی که مأهنی و موطنی بدین خر می و تازگی داری یکباره اینجا آمد می: امروز باز گردم، فردا ساخته و از مهمات پرداخته عزم اینجا کنم».

شگال گفت: «عجب دارم که کسی نقد وقت را بنسیئه متوهم باز کند». خر گفت: «راست میگوی اما من از پدر پند نامه بی مشحون بفواید موروث دارم که دائماً بامن باشد و شب بگاه خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم. آنرا بردارم و با خود بیاورم» شگال اندیشه کرد که اگر تنها رود باز نیاید؛ لیکن در آنچه میگوید

مطابقت و موافقت او کار می باید کرد؛ من نیز باز کردم و عنان عزیمت او نزاره باز گردانم .

پس گفت: «نیکو میگوئی، کار بر بند پدر و وصیات او نشان کفایتست؛ و اگر از آن پندها چیزی یادداری از من دریغ مدار». خر گفت: «چهار بند هست: اول آنکه هرگز بی آن بند نامه مباحش، سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظه من خللی هست . چون آنجا رسم از بند نامه بر تو خوانم». شگال گفت: «اکنون باز گردیم، و فردا بهمین قرار رجوع کنیم .» خر روی پراه آورد، بتعجیل تمام چون هیون زمام گسسته دمرغ دام دریده میرفت تا بدر دیه رسید. خر گفت: «آن سه بند دیگر مرا یاد آمد خواهی که بشنوی؟» گفت: «بفرمای» گفت: «بند دوم آنست که چون بدی پیش آید از ترتر ترس . سیوم آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین . چهارم آنکه از همسایگی گریک و دوستی شگال همیشه بر حذر باش». شگال چون این بشنید دانست که مقام تو وقف نیست از پشت خر بجست و روی بگریز نهاد و سگان دیه در دنبال او رفتند و خون آن بیچاره هدر گشت .

«مرزبان نامه»

منفذ: بفتح اول و سوم راه گذشتن، گذرگاه، بیرون شو. زخم: ضرب، آسیب چوب و غیره . **بمردگی برداشت:** پنداشت که مرده است، او را مرده شمار آورد. **پاره یی:** اندکی، قدری، لختی . **با خویشتن آمدن:** خود آمدن، بهوش باز آمدن. **جوار:** بکسر اول، همسایگی. **سنگین:** صفت نسبی، سخت مانند سنگ. **دیدار:** روی، رخسار . **منقص:** تیره، ناگوار، ناخوش. **موازنه:** هم وزن بودن، برابری دو وزن، همسنگی . **مبرت:** نیکوکاری، نیکی . **جبین:** بیشانی. **ما حاضر:** آنچه از خوردنی که در خانه حاضر و آماده باشد، باصطلاح امروز «حاضری». **اختداع:**

حیله‌گری فریبکاری، مکر. **کفالت** : بفتح اول، تعهد کردن، بعهده گرفتن

کلفت : زحمت، رنج. **بسم الله** : شروع کن؛ بمناسبت آنکه در آغاز هر کار بسم الله میگویند. **مخزر** : کسی یا چیزی که عمل او بر وفق اراده غیر است، مطیع، رام. **خضرت** : سبزی. **خضراء** : سبز، سبزه؛ بمعنی آسمان. نیز هست. **متنزه** : جای باصفا، نزهتگاه. **دوچه** : درخت بزرگ و تناور **طوبی** : نام درختی است در بهشت دارای میوه‌های گوناگون و شاخه‌های گسترده. **حله** : جامه‌یی که تمام بدن را پوشاند؛ جامه بهشتی. **حورا** : مخفف «حوراء» مؤنث «احور»، زن سیاه‌چشم، و جمع آن «حور» است که در فارسی بمنزله مفرد بکار رفته است و آنرا بر «حوران» جمع بسته‌اند.

سوام : بشدید میم، جمع : سام و سامه، جانوران زهردار، گزندگان. **فارغ الاکناف** : آسوده خاطر، درمان و امان. **رغادات** : بفتح اول، خوشی زندگی، فراوانی نعمت. **مذاق** : کام. **وفاق** : بکسر اول، سازگاری همداستانی، موافقت. **شباك** : مفردش شبکه، دامها. **انوار** : جمع «نور»، شکوفه‌ها. **شمیم** : بوی خوش. **ازاهیر** : جمع «ازهار»، و آن جمع «زهر» است؛ گلها، شکوفه‌ها. (بنابراین از اهیر جمع الجمع است). **متوهم** : گمان برده شد، پنداشته شده، وهمی. **وصایت** : سفارش، اندرز. **هیون** : شترجمازه که که تندرو و سریع السیر است. **زمام** : بکسر اول، مهار، و آن چوبی کوچک است که از بینی شتر میگذرانند و ریسمانی بر دوسوی آن می‌بندند.

مرزبان نا، ه : کنایست مشتمل بر حکایات و افسانه‌های حکمت‌آمیز با سلوب کلیله و دمنه، ولی متکلفانه‌تر، از زبان و حوش و ضیور و دیوان و پریان که اصل آن را مرزبان بن دستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان در اواخر قرن چهارم هجری بلهجه قدیم طبرستانی ساخته است، و در اوائل قرن هفتم منشی وادیب میرزا سعدالدین و راوینی کاتب و دبیر معروف آنرا اصلاح کرده و بشر مصنوع در آورده است.

این کتاب یک بار در اروپا بنفقه اوقاف «کیپ» با مقدمه و حواشی علامه بزرگوار «محمد قزوینی» متوفی بسال ۱۳۲۸ شمسی، و بار دیگر در تهران مدیل بملاحظت مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بچاپ رسیده است

رزم سهراب با گرد آفرید

همیشه بجنگ اندرون نامدار
 که چون او بجنگ اندرون کس ندید
 نبود اندر آن کار جای درنگ
 بزد بر سر تَرکِ رومی کره
 کمر بر میان بادپایی بزیر
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 ز رزم آوردان جنگ رایار کیست؟
 بگردد بسان دلاور نهننگ
 مر او را نیامد کسی پیش باز
 بخنید و لب را بدنجان گزید
 بدام خداوند شمشیر و زور
 یکی تَرکِ چینی، بکردار باد
 چو دخت کمندا فکن او را بدید
 نبد مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست جنگ سواران گرفت
 بر آشفته و تیز اندر آمد بجنگ
 بنزدیک آن دختر جنگ جوی

زنی بود برسان گـردی سوار
 کجا نام او بود گرد آفرید
 پوشید درع سواران بجنگ
 نهان کرد گیسو بزیر رزّه
 فرود آمد از دژ بکردار شیر
 پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و سالار کیست؟
 که برهن یکی آزمون را بجنگ
 ز جنگ آوردان لشکر سر فراز
 چو سهراب شیراوژن او را بدید
 چنین گفت: «کامدگر باره گور
 پوشید خفتان و بر سر نهاد
 بیامد دمان پیش گرد آفرید
 کمان را بزه کرد و بگشاد بر
 بسهراب بر تیر باران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی

که برسان آتش همه بر دمید
 سمنش بر آمد بر ابر بلند
 عنان و سنان را پر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره جوشد بچنگ
 بیامد بکردار آذر گشسب
 پس پشت خود کردش آنکه سنان
 زره بر تنش يك يك بر درید
 که چو گان بزخم اندر آید بر اوی
 یکی تیغ تیز از میان بر کشید
 نشست از بر زین و برخاست گرد
 بتایید از روی و برگاشت زود
 بخشم از جهان روشنایی ببرد
 بچشمید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خوردشید شد روی اوی
 سر موی او از در افسرست
 چنین دختر آید بسآوردگاه
 همانا بابر اندر آرند گرد «
 بینداخت و آمد میانش بیند
 چرا جنگ جویی تو ای ماه روزی
 ز چنگم رهایی نیایی مشور «
 مر آنرا جز این هیچ چاره ندید

هماورد را دید گرد آفرید
 کمان را بزه بر بیازو فکند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 بر آشفست سهراب و شد چون پلنگ
 عنان بر گرایید و برداشت اسب
 بدست اندرون نیزه جان ستان
 بزدر کمر بند گرد آفرید
 ز زین بر گرفتش بکردار گوی
 چو بر زین پیچید گرد آفرید
 بسزد نیزه او بسدو نیم کرد
 بسآورد بسا او بسنده نبود
 سپهد عنان ازدها را سپرد
 چو آمد خروشان بتنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موی اوی
 بدانست سهراب کو دخترست
 شگفت آمدش، گفت: «از ایران سپاه
 سواران جنگی بروز نبرد
 فتراک بگشاد پیچان کمند
 دو گفت: «کز من رهایی مجوی
 بامد بدامم بسان تو گور
 شادش رخ آنگاه گرد آفرید

دوروی بنمود و گفت: «ای دلیر
 ولشکر نظاره برین جنگ ما
 نئون من گشاده چنین روی و موی
 که با دختری او بدشت نبرد
 نباید که چندین درنگ آورد
 نهانی بسازیم بهتر بود
 ز بهر من آهو زهر سو مخواه
 کنون لشکر و دژ بفرمان تست
 دژ و گنج و دژبان سراسر تراست
 چو رخسار بنمود سهراب را
 یکی بوستان بود اندر بهشت
 بدو گفت: «زین گفته اکنون مگرد
 بدان باره دژ دل اندر میند
 پیمای آورد زخم کوبال من
 عنان را بیچید کرد آفرید
 همی رفت سهراب با او بهم
 در دژ گشادند و کرد آفرید

«شاهنامه»

گرد آفرید: نام دختر گزدهم. **کجا:** حرف ربط است بمعنای که. **درع:**
 زره. **ترک:** کلام خود. **بادپا:** تندرو، کنایه از اسب تیزرو. **ویله:** فریاد.
آزمون را: برای آزمایش. **یکی:** اینجا قید فعل است. «یکی بگردد» یعنی
 نوبتی بگردد، یک مرتبه بگردد. **شیراوژن:** شیرافکن. **دهان:** باجوش
 و خروش. **بردهمید:** شعله زد. **سمند:** اسب زرد. **پر از تاب کردن:** در

مورد عنان، یعنی کشیدن؛ و در نیزه، یعنی دور سرگردانیدن است. برداشت اسب: اسب را تیز دوانید. آذر گشوب: نام آتشکده معروفی واقع در شهر قدیم «شیز» که امروز آنرا «تخت سلیمان» میگویند (از نواحی صاین قلعه افشار: آذربایجان جنوبی) يك بيك: دردم. فی الحال. زخم: صدمه، آسیب. بسنده: کافی. بر گاشتن: برگردانیدن. ازدها: در اینجا کنایه از اسب است. زره: اینجا مقصود «زره خود» است. از در: لایق، در خور. فتراک: دوالی بوده است در پشت زین که شکار را با آن می بستند. مشور: شورش و تقلا مکن. نهانی بسازیم: پنهانی موافقت و سازش کنیم. آهو: عیب. زخوشاب بگشاد عناب را: از در خوشاب: (دندانهایش) دولب را که مثل عناب بود گشود یعنی خندید. باره: دیوار قلعه. کوپال: کرز آهنین. گزدهم: نام یکی از پهلوانان ایران. در دژ کشید: خود را بدرون دژ رسانید:

شاهنامه: اثر کم نظیر و پر بهای استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی، که متضمن تاریخ داستانی و سرگذشت تاریخی شهریاران و دلاوران ایرانست، و از مفاخر ادبی و جاویدان فارسی است. شاهنامه ببحر متقارب (فعولن فعولن فعولن) است. فردوسی یکی از شعرای درجه اول ایران میباشد و معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بوده و بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است. برای شرح حال تفصیلی فردوسی رجوع کنید ببخش اول شماره ۱۶ صفحه ۳۵-۴۰

۱۲

از رسمهای پارسیان

نوروز چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه، و زین جهت

«روزنو» نام کردند، زیرا که پیشانی سال نو است، و آنچه از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند. زیرا که خسروان بدان پنج روز حقایق چشم و گروهان و بزرگان

بگزاردندی و حاجت‌هار او کردندی. آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندنی
 خاصگان را، و اعتقاد پارسیان اندر روز نخستین، آنست که اول روزیست
 از زمانه، و بدو فلک آغازیدگشتن.

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه، و نامش تیر

است همنام ماه خویش، و ههچنین است بهر ماهی، آنروز که همنامش
 باشد او را جشن دارند. و بدین تیرگان گفتند که آرش تیر انداخت از
 بهر صلح هنوچهر که با افراسیاب ترکی کرده است بر تیر پرتابی از مملکت
 و آن تیر او گفتند از کوه‌های طبرستان بکشید تا بر سوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است از مهرماه و نامش

مهر و اندرین روز افریدون ظفریافت بر بیور اسب جادو، آنکه معروف است
 به «ضحاک»، و بکوه دماوند بازداشت. و روزها که سپس مهرگان است
 همه جشن‌اند، بر کردار آنچه از پس نوروز بود، و ششم آن مهرگان
 بزرگ بود و «رام روز» نام است و بدین دانندش.

بهمن چیست؟ بهمن روز از بهمن‌ماه و بدین روز بهمن سپید

بشیر خالص پاک خوردند و گویند که حفظ فزاید مردم را و فراموشی ببرد،
 و اما بخراسان مهمانی کنند بر دیگی که اندرو از هردانه خوردنی کنند
 و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال است و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت
 یافته شود از تره و نبات.

ماده چیست؟ آبان روز است از بهمن‌ماه؛ و آن دهم‌روز

بود و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشیانند

بجوز و بادام، و گرد بر گرد آن شراب خورند و لهو و شادی کنند؛ و نیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران. و اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صد تن تمام شدند.

«التفهيم لاوائل صناعة التنجيم»

پیشانی: آغاز، غره. **حشم:** چاکران، خدمتکاران. **گزاردن:** ادا کردن، شرح کردن، توضیح دادن. **خاصگان:** مقربان، نزدیکان. **آغازید گشتن:** حرکت آغاز کرد. **تیسرگان:** جشنی است که در تیر روز (سیزدهم) از تیرماه برپا میشود: در قدیم برای هر یک از روزهای ماه نامی برگزیده بودند و در بین آن نامها نام دوازده ماه نیز بود و هر روز از این ایام که نام آن با نام همان ماه برابر میشد جشن میگرفتند، چنانکه در تیر روز از تیرماه جشن تیرگان بود. **آرش:** بفتح راء، نام پهلوانی از لشکر منوچهر که مطابق روایات تیراند از قابلی بود. **تیر پرتابی:** بایاء وصفی، تیری که پرتاب کنند. **از مملکت:** یعنی از مملکت توران. **کشیدن:** امتداد یافتن و داشتن. **از بهر صلح منوچهر...** میان منوچهر و فراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود. باین شرح برقرار شد که یکی از لشکریان منوچهر با تمام نیروی خود تیری بیندازد، هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد؛ مطابق روایات داستانی، آرش تیر بر کمان نهاد و از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت، تیر بر کنار آموی افتاد و آنجا سرحد شد. **طبرستان:** طبرستان را مورخان عرب بماندندان اطلاق کرده اند، و آن از شمال بدریای خزر، و از جنوب به سلسله جبال البرز، و از مشرق بگرگان، و از مغرب بگیلان محدود است: **طخارستان** ناحیه یی میان بلخ و بدخشان، واقع در امتداد ساحل چپرود جیحون. **پیوراسب:** لقب ضحاک است. **بهمن سپید:** گیاهی که در زمستان و ماه بهمن گل کند و مخصوصاً در جشن بهمنجبه از آن میخورند **بقوت:** سر زمین. **جوز:** گردکان؛ این کلمه معرب «گوز» است. **لهو:** بازی.

التفهيم لاوائل صناعة التنجيم: بخش اول شماره ۲۱، ص ۴۹، و شماره ۲۶، ص ۵۸ رجوع کنید.

وصیت صاحب بن عباد

چون در صفر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد در نجور شد و کار بوصیت رسید در آخرین نوبت که فخرالدوله بعبادت اورفت اورا گفت: «هرچه در وسع و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت دقیقه‌بی نامرعی نگذاشتم و دیباجهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت حمیده مشهور گشت. اکنون بنده میرود؛ اگر امیر همان طریقه را مساوک دارد برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد، و بنده بدین خمول ذکر راضیم، تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش باشند؛ اما اگر بخلاف این صورت بنده بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ من بود، و این چنین کار دولت را زیان دارد، و در ملک خالدها ظاهر شود. نباید که امیر بقول صاحب غرض و مفسدین کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند.» فخرالدوله گفت: «چنین کنم».

«آثار الوزراء عقلمی»

صاحب بن عباد: کافی الکفاة اسمعیل بن عباد، وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله دیلمی است که اورا بمناسبت صاحبتی طولانی که با ابوالفضل بن العمید وزیر رکن الدوله داشته است به «صاحب» ملقب کرده اند و پس از آن کلمه «صاحب» بر وزراء اطلاق میشده است، صاحب بن عباد یکی از وزراء علم دوست و فضل پرور بوده و وفاتش بسال ۳۸۵ اتفاق افتاده است.

فخر الدوله: ابوالحسن علی سومین امیر از سلسلهٔ دیلمه‌ری و اصفهان

وهمدان که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ قمری امارت کرده است. **خمس وثمانین و نلثمائة**: سیصد و هشتاد و پنج و **وسع**: توانایی، قدرت. **رواج**: گرمی بازار، روان و رائج شدن. **دقیقه**: نکته باریک. **نامرعی**: رعایت نشده. **دیباچه**: آغاز و مقدمه هر چیز عموماً و مقدمه و عنوان کتاب خصوصاً. **عنفوان**: بزم اول و سوم، آغاز و ابتدای جوانی. **مسلوک داشتن**: رفتار کردن، بکار آوردن، بکار بردن. **برکات**: جمع برکت و آن دوام و کثرت فائده است. **خمول ذکر**: گمنامی. **خلل**: رخنه، شکاف. **مفتن**: بتشدیدسوم و بصیغه اسم فاعل از تفتین، فتنه انگیز. **صوب**: جهت، طرف، ناحیه.

آثارالوزراء عقیلی: یکی از آثار منشور فارسی که در قرن نهم تألیف شده است، و مؤلف آن سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی است.

۱۵

بازگشت بشیراز

سعدی اینک بقدم رفت و بسر باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنه شاهد و سودا زده باد بهار
عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد
تاچه آموخت؟ کز آن شیفته تر باز آمد
وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود !
گو بیا آب حیاتش بجگر باز آمد
خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد
لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

بای دیوانگیش برد و سر شوق آورد
هنزلت بین که بیا رفت و بسر باز آمد
میلش از شام بشیراز بخسرو مانست
که زاندمیشه شیرین بشکر باز آمد
چون مسلم نشدش ملک هنر، چاره ندید
بسگدایی بدر اهل هنر باز آمد
«سعدی»

مفتی: فتوی دهنده، مرجع بیان احکام شرعی. **هات:** دین، آیین.
اصحاب نظر: صاحب نظران، روشن بینان، اهل ذوق. **فتنه:** فریفته، شیفته
(مصدر بمعنی اسم مفعول). **شاهد:** در زبان عربی: گواه و شهادت دهنده،
و در اصلاح صوفیه و تعبیرات شعرای فارسی: خوشروی و زیبا. **سودا زده:**
دیوانه، دل باخته. **شاید:** بامید آنکه (ادات تردد و ترجی) **ناچه آموخت:**
در اینجا فعلی محذوف است، از قبیل گویی: گویی چه آموخت، **و:**
اداة تحسین و تعجب، شگفتا، عجبا. **شیرین،** نام معشوقه خسرو پرویز
که داستان او معروف است. **شکر:** نام زن اصفهانی خسرو پرویز که
مطابق روایات حکیم نظامی خسرو او را برای رقابت با شیرین اختیار کرد
سعدی: شیخ اجل ابو عبدالله مشرف بن مصلح سعدی شیرازی لامحاله
و بی خلاف یکی از شیرین سخن ترین شعرای ایران و صاحب آثار پاینده و
جاودانست. بزرگترین اثر سعدی که در سال اول بازگشت بشیراز یعنی
سنه ۶۵۵ بنظم در آورده است «بوستان» یا «سعدی نامه» است، و پس از آن
«گلستان» که سال بعد یعنی سنه ۶۵۶ برشته تحریر کشیده است. دیگر
آثار سعدی، یعنی مجموعه غزلیات (طبیات و بدایع و خوانیم و غزلیات قدیم)
و قصاید عربی و فارسی و ملامت و مقطعات و رباعیات، همه از شاهکارهای
ادب فارسی هستند. وفات سعدی بسال ۶۹۱ با ۶۹۴ اتفاق افتاده است.
رجوع شود همچنین بدرس شماره ۱ ص ۶۵

سیف ذویزن و انوشیروان

چون سیف بدرگاه انوشیروان آمد یکسال بماند و بار نیافت و هر روزی بر در کسری آمدی تا با حاجبان و دربانان آشنا شد و بگفت که : «من پسر ذویزن ام» و هیچ کس خبر بانوشیروان نتوانست گفت .

یک روز انوشیروان بر نشست ؛ چون بیرون آمد ، بر پای خاست و گفت : «السلام علیک ایها الملک ، از این ملک زاده ذلیل و بیچاره که یک سال در این درگاه بازمانده است باز پرس» انوشیروان درو ننگریست و اسب بر اند . و کسی نیارست از حدیث وی سخن گفتن . چون باز آمد سیف باز بر خاست و گفت که : «عدل تو بهمه جا رسیده است و مرا بسوی تو حق میراث است بفضل خویش دادم بده .» پس انوشیروان بسر ای اندر شد و از اسب فرود آمد و او را بخواند و گفت : «ای جوان مرد ترا چه حق میراث بر من است؟» گفت : «ای ملک زندگانی تو در آباد ، من پسر آن پیریمانی ام ، ذویزن که بدر تو آمد و از تو سپاه خواست ، و نصرت از دشمنان او را وعده کردی . و او ده سال بآن امید بردرتو بماند پس بمرد ؛ و بدان امید که وی را وعده فرموده بودی مرا میراث است ؛ بفضل خویش مرا آن وعده راست کن» انوشیروان رادل بروی بسوخت و گفت : «ای پسر ، راست گفتی ، صبر کن حاجت تو روا کنم» .

روز دیگر انوشیروان مهتران و سرهنگان و مؤبدان را گرد کرد و ایشان را گفت : «مرا چاره نیست تا نصرت این جوان نکنم ، که او را حق

بر درگاه ماست . کیست که از شما برود با سپاه؟ همه خاموش شدند .
 مؤبدان گفتند : « این کار را سوی ما تدبیری هست ؛ اگر ملك بفرماید
 بگوئیم ، گفت : « بگوئید » گفتند ، « درزندان تو بسیار کس هست که کشتن
 بروی واجب شده است ؛ ایشان را بفرست تا اگر کشته شوند از ایشان برهی ،
 و اگر ظفر یا بند خود پادشاهی ترا باشد ، و ایشان را عفو کن . » نوشیران را
 خوش آمد و گفت « نیکو گفتید ، و بجزیده زندان نگاه کردند : هشتصد تن
 یافتند که ایشان را کشتن واجب بود ؛ ایشان را بیرون آوردند ، و هشت
 کشتی طلب کردند و در هر کشتی صد مرد بنشانند ؛ و مردی بود از جمله
 سپاه نوشیران که او را و هر زخواندندی . پیری بود هشتاد ساله و در همه
 عرب تیر انداز تر از وی نبود و نوشیران او را برابر هزار مرد داشتی و هر
 جا که او را فرستادی گفتی : « هزار سوار فرستادم ، و پیر و ضعیف شده بود .
 او را بخواند و بر این لشکر سپهسالار کرد ، و این هشتصد مرد همه تیر انداز
 بودند و ایشان را سلاح داد و هر چه بیاست از ستور و جامه و دینار همه بداد
 و سیف را با ایشان همراه کرد . چون بمیان دریا رسیدند دو کشتی بشکست
 و دو یست مرد غرقه شدند ، و آن ششصد تن دیگر که مانده بودند بر فندتا
 بعدن رسیدند و از دریا بر آمدند . و هر ز آتش بکشتیها اندرزد ، و هر جامه
 که داشتند بسوخت ، و هر طعامی که بیرون از یک روز بود همه را بسوخت ،
 و آن ششصد مرد عجم را گرد کرد و گفت : « اینهارا از بهر آن بسوختم که
 تا همه بدانید که شمارا باز شدن راه نیست . اگر جنگ کنید عمر افزون
 شود ، و چون جنگ نکنید من خویشتن را بدشمن نیفکنم ، ولیکن سر خویش
 را بدست خویش گیرم . پس شما بنگرید که از پس من حالتان چون خواهد

بودن، ایشان با وی بیعت کردند و سوگند خوردند که: «تاجان در تن ما باشد جنگ کنیم» و هرزباران را بفرمود تا آن طعام که داشتند بخوردند و صف بر کشیدند و کمانها را بزه کردند؛ و عصابه بخواست و بریشانی خود بر بست، و چشمش ضعیف شده بود؛ ایشان را گفت: «مسروق را بمن بنمایید» گفتند: آنست که بر پیل نشسته است و تاج بر سر نهاده و بریشانی او تاجی از یاقوت سرخ است که همی تابد چون آفتاب». و هرز یاقوت را از دور بدید گفت: «صبر کنید که پیل مرکب بزرگ است» ناگاه مسروق فرود آمد، گفتند: «مسروق از پیل فرود آمد بر اسب نشست و تاج زرین بر سر دارد». گفت: «اسب نیز مرکب باعز است» پس گفتند: «بر استری نشست، گفت: «استر مرکب رذل است؛ اکنون کمان را بمن دهید» و کمان بر گرفت و تیر اندر آن نهاد و بینداخت؛ مسروق بر زمین افتاد و سپاه از جای بجنبیدند و برگرد وی اندر آمدند، و سپاه عجم تیر باران کردند، و سپاه حبشه روی بهزیمت نهادند و هرز بفرمود تا سپاهیان حبشیان را بکشند، و آن کشتن همی کردند تا از سپاه حبشه کسی نماند و از هر طرفی جوی خون همی رفت، و هرز هر جا که حبشی بیافت بکشت و فتح نامه بنوشیروان فرستاد.

«تاریخ بلعمی»

سیف ذویزن: سیف بن ذی یزن از پادشاهان یمن است که بدست غلامان حبشی خود کشته شد، و «یزن» نام وادبی است که در تحت حمایت پدر سیف بوده است و بهمین مناسبت او را «ذویزن» لقب داده اند.

انوشیروان: از پادشاهان بزرگ ساسانی (۵۳۱-۵۷۹ م). بر نشستن: سوار اسب شدن. **یارستن:** توانستن. **یمانی:** اهل یمن، یعنی **سوی ما:** در نظر ما. **چریده:** دفتر. **عدن:** نام ناحیه بیست در جنوب غربی شبه جزیره عربستان و در کنار خلیج عدن. **باز شدن:** بازگشتن. **سرخویش بدست**

خویش گیرم . باشمشیر خوبستن را هلاک کنم . عصابه . بکسر اول ،
سربند. عمامه ، مندیل . مسروق : مسروق بن ابرهه امیر حبشه که برین پادشاهی
میکرد: ذل . بضم اول ، خواری . تاریخ بلهمی . رجوع شود بدرس
شماره ۵ ص ۷۷

۱۷

جزانمردی و گذشت

ربیع حاجب گفت : وقتی مردی بنزدیک من آمد و قصه رفع کرد
که : « نزد یکی از بزرگان کوفه و دایع بنی امیه است ، بسیاری ، از صامت
و ناطق و جواهر و غیر آن » امیر گفت : « قصه دهنده را نگاه دارید و کسی
بفرستید و آن مرد را که نشان میدهد و اسم و نسب او تقریر میکند حاضر
آرید . چنان کردیم . چون مرد را حاضر آوردند منصور را اعلام دادند .
مرد را پیش خواند و گفت : « ما را چنین رسانیدند که از آن بنی امیه
بنزدیک تو دایع است ؛ باید که بوجهی نیکوتر آنرا بازدهی و ما را
بدرستی و زشتی محتاج نگردانی . « مرد چنانکه با کفا سخن گویند
بی بیم و ترس گفت : « یا امیر ، تو وارث بنی امیه ای ؟ » گفت : « نه . » گفت « وصی
ایشانی ؟ » گفت : « نه . » گفت : « پس این مال از من بچه میطلبی ، که در شریعت
ترا حق طلب آن نیست نه در این جهان و نه در آن جهان . منصور سر
در پیش افکند و اثر خشم در روی ظاهر شد . چون سر بر آورد ، گفت : « بنی امیه
مسلمانان را خیانت کردند و خزانه ها نهادند ، و من خلیفه مسلمانانم ؛ بر من
واجب است که اموال ایشان بستانم و در بیت المال نهم . آن مرد گفت :

«ایشان غاصب بودند و ظلم کردند و مال مسلمانان ستند؛ بگذار تا جواب آن مال، ایشان گویند؛ تو میستانی تا فردا چون جواب آن مال از ایشان پرسند گویند: ما ستدیم و نهادیم منصور از ما بستد؛ آنکه تو درمانی!» منصور آن مرد را گفت: «هیچ حاجت داری؟» گفت: «دارم؛ بفرمایید ربیع را که نامه نویسد بکوفه تا بنزد یک عیال من ببرند تا بدانند که بسلامتم، که ایشان از سطوت امیر برترسیده اند.» امیر را از ثبات عزم آن مرد عجب آمد، همچنان حکم فرمود، و گفت: «دیگر چه حاجت داری؟» گفت: «یک حاجت دیگر دارم، و آن حاجت بزرگ است و نمی یارم خواست.» منصور اجازت فرمود. گفت: «بفرمای تا غمّاز را پیش من آرند تا من او را ببینم، و سوگند خورم که از آن بنی امیه هیچ چیز پیش من نیست، اما از عقل خود درو انداشتم که سخن امیر انکار کنم و حجت های بی خردانه آورم و آنچه گفتم دانستم که برستگاری نزدیکتر باشد.»

منصور بفرمود تا ساعی را بیاوردند. کوفی چون او را بدید گفت: «از بیعت تو بیزارم اگر نه این بنده درم خریدۀ من است، و سه هزار دینار بدو دادم تا تجارت کند و ربیعی که باشد مرا از آن نصیب کند؛ یک دینار اصل و فرع نیاورده است؛ اکنون مرا بر سری خدمتی چنین کرد و در جان من شد.» منصور چون این بشنید خشم عظیم در روی اثر کرد چنانکه از جای خود برخاست و گفت: «یار ربیع، عقابین بخواه تا سزای این کافر نعمت بدهم.» غلام چون خود را در چنگ بلا دید گفت: «یا امیر، مرا عفو فرمای که این مرد خداوند من است و راست گوید. من آن زرها ضایع کرده بودم ترسیدم که بعنف و تشدد از من باز خواهد و آن را عوض نداشتم»

آن مرد گفت: «اورا آزاد کردم و دیگر باره قبول کردم که اورا سرمایه بی
 دهم تا بدان تجارت کند و ضایع نماند. امیر گفت: «آزاد کردن نیکویی
 نام است، اما اسراف کردن در مال و دیگر دادن حاجت نیست». آن مرد
 گفت: «اگرچه او بد کردار است اما بر این بارگاه جای یافتن و شرف
 مکالمت امیر مرا بحاصل آمدن حق بزرگ بود.» امیر اورا محمدمت
 فرمود و با تشریف و انعام بخانه فرستاد.

«جوامع الحکایات»

ربیع حاجب: ابو الفضل ربیع بن یونس که نخست حاجب منصور خلیفه
 عباسی شد و بعد از ابو ایوب موریانی بوزارت رسید. ربیع بسال ۱۷۰ در زمان
 خلافت هادی مسموم شد. **رفع کردن (قصه):** عرض حال را بر سردست گرفتند
 و بنظر خلیفه و حاکم رسانیدند. **کوفه:** از شهرهای عراق که بسال ۱۷ هجری
 در زمان خلافت عمر بنا شد. **ودایع:** جمع و دیعه، سپرده‌ها، اما تنها. **صامت:**
 معنی خاموش، و در اینجا کنایه از زیور و نقود و غیر آن. **ناطق:** غلام، کنیز،
 مسور. **امیر گفت:** «مقصود ابو جعفر منصور خلیفه دوم عباسی (۱۳۶-۱۵۸) است
اکفاء: مخفف (اکفاء) جمع کفو، همسران، مانندها. **بیت المال:** خزانه
 که اموان و غنایم را در آن جمع می‌کردند و نگاه میداشتند. **غاصب:** کسی که
 مال غیر را بزور و علناً تصرف کند و بدون اجازه شرع و قانون در آن تصرف
 نماید. **سطوت:** بفتح اول، تندی، حمله بردن. **غماز:** سخن چین. **ساعی:**
 نیکویی کننده، غماز. **بیعت:** پیمان بر فرمانبرداری بدین طریق که شخص
 بیعت کننده دست خود را در دست خلیفه یا پادشاه می‌نهد و با او پیمان می‌بست
 و در هیچ امری برخلاف رأی او کار نکند. **از بیعت تو بیزارم:** از بیعت
 و بیزار باشم. **برسری:** بعلاوه. **عقابین:** بصفت تشبیه، دو چوب بلند که
 مجرمان را بدان می‌بستند و تازیانه میزدند. **تشریف:** در لغت بمعنی بزرگ داشتن
 و بجا از بمعنی خلعت. **جوامع الحکایات:** رجوع شود بدرس شماره ۷، ص ۸۲

تحسین جاہل

در فن مدح گستری ماهر
 بر صنایع قصیده‌بی پرداخت
 که رساند بعرض شاه آنرا
 تا از آن حسن آن بيفزاید
 حرف حرفش بسمع شاه رساند
 حق از آن گفت «رتل القرآن»
 وز ادای سخن بیسار امید
 که بتحسین او کنند خروش
 داد تحسین آن قصیده نداد
 بانگ زد از حریم مجلس دور
 گوهر مدح شه نکوستفتی
 دست بر رونهاد وزار گریست
 بلکه تحسین آن خبیشم کشت
 روی بخت مرا نکرد سیاه
 روز عیش مرا مبدل کرد
 خاص داند که سست باشد و خواه
 چه شناسد صغیر بلبل با
 عار می آیدم ز تحسینش
 «جام»

شاعری در سخنوری ساحر
 بهر شاهی لوای مدح افراخت
 برد روزی یکی نکو خوان را
 نظم را حسن صوت می باید
 پای تاسر قصیده را بر خواند
 درسخن واجبست حسن بیان
 خواندنش چون بآخر انجامید
 داشت شاعر باهل مجلس گوش
 هیچ کس دم نزد، زبان نگشاد
 ناگهان شهره‌یی بجهل و غرور
 «بارک‌الله فلان، نکو گفتی
 مرد شاعر چوسوی اونگریست
 گفت. «بشکست این حدیثم پشت
 ترک تحسین پادشاه و سپاه
 آفرینی که این مغفل کرد
 شعر کافتد قبول خاطر عام
 زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ
 نیست چون دیده سخن بینش

ساحر: جادوگر، سحر کننده؛ و «سحر» اعمال عجیب و کارهای غریبی است که، نتایج و آثار آن خرق عادت و خلاف قوانین طبیعی باشد، جادو؛ و در اینجا مراد از ساحر کسی است که بایبان مردم را شیفته و مفتون خود کند. و در حدیث نبویست که: «ان من البیان لسحرا» **لوا:** بکسر اول، مخفف «لواء»، علم. **نکو خوان:** خوش آواز، خوش خوان، راویه. **رتل القرآن:** سورتی از القرآن ترتیلا. قرآن را با آرامی و تأنی بخوان (قران، ۷۳: ۴). **مغفل:** نادان، غافل.

جامی: نور الدین عبدالرحمن جامی از شعرا و نویسندگان و از بزرگان علم و ادب قرن نهم هجری متوفی بسال ۸۹۸. ظهور جامی بروزگار الغ بیک تمسوری و شهرتش در زمان حسین میرزای بسایقرا بود. جامی حدود ۴۵۵ مجلد کتاب بزرگ و کوچک دارد که مهمتر آنها از این قرار است: هفت اورنگ، شامل سلسله الذهب، سلمان و بسال، تحفة الاحرار، و سبحة الابرار؛ یوسف و زلیخا. لیلی و مجنون، خردنامه. بهارستان نیز از کتابهای خوب اوست که بنو و بسپک گلستان تألیف شده است.

۱۹

نصیر بن احمد دیلمانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصیر بن احمد سامانی هشت سانه بود که از پدر بماند. آن شیربچه ملک زاده بی سخت نیکو بر آمد. اما فرمانهای عظیم میداد از سرخشم، تا مردم از وی درر میداد و باین همه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق سخت نایسندیده است. یک روز خلوتی کرد با پاره‌ی که بزرگتر و زیروی بود، و بو طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت؛ و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل، و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند، و گفت: «من میدانم که این که از من سر میزند خطایی بزرگست، ولیکن باخشم خویش بر نیایم

و چون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم، و چه سود دارد؟ تدبیر این کار چیست؟» ایشان گفتند: «مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاداند پیش خویش که در ایشان، باخرد تمام که دارند، رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت، چون که خداوند در خشم شود، بافراط شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند، و چون نیکویی فرماید، آن چیز را در چشم وی بیاریند تا زیادت فرماید؛ چنان دانیم که چون بر این حمله باشد این کار بصلاح باز آید.»

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بیسندید و احماذ کرد بر آنچه گفتند، و گفت: «من چیزی دیگر بر این پیوندم تا کار تمام شود و بمعاظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد، و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد، و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را، و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند برانند.» بلعمی گفت و بوطیب که: «هیچ نماند و این کار بصلاح باز آمد»

آنگاه فرمود: «باز گردید و طالب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را و چندان عدد که یافنه آید بدرگاه آرند تا آنچه فرمود نیست بفرمایم.» این دو محتشم باز گشتند سخت شاد کام، که بلائی بزرگتر

ایشان را بود، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اندتن را بیخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند؛ و نصر احمد را آگاه کردند. فرمود که: «این هفتاد و اندتن را که اختیار کرده بید یک سال ایشان را می باید آزمود تا ننی چند از ایشان بخرد تر اختیار کرده آید». و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل تر و روزگار دیده تر؛ و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می آزمود، چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد بخط خویش، و بر زبان براند، و ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ تر بگفتن. و یک سال بر این بر آمد. نصر، احنف قیس دیگر شده بود در حالم، چنانکه بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده بود.

«تاریخ بیهمقی»

نصر احمد: نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۰۱-۳۳۱) از پادشاهان معروف سامانی که ممدوح رود کی بوده است **بهمی:** ابوالفضل محمد بن عبد الله بلعمی از وزرای دانشمند و کاردار سامانیان که تا سال ۳۲۶ وزارت امیر نصر بن احمد را بر عهده داشت و بسال ۳۲۹ (سال وفات رود کی) وفات یافت. **بو طیب مصعبی:** ابوالطیب محمد بن حاتم مصعبی از منشیان متنفذ و از فضلاء اسمعیلی مذهب دربار سامانی و از ممدوحین رود کی که پس از هلاک ابو علی جیهانی بسال ۳۳۰ بو وزارت نصر بن احمد رسید. **دیوان رسالت:** اداره بی که متعهد صدور جواب نامه ها و پذیرایی از رسولان و سفر ا بوده است. **ادوات:** جمع ادات، وسایل و اسباب. **ایستادان:** متعددی «ایستادن»، برپای داشتن. **دستوری:** بایاء، مصدری، رخصت، اجازه. **حشمت:** ادب، حیاء، ترس آمیخته با احترام. **چونک:** وقتی که. **احماد کردن:** ستودن. **مغاظ:** باتشددیلام، بصیغه اسم مفعول، شدید، سخت. **امضا کردن:** تصویب کردن، بمرحله عمل و اجرا رسانیدن. **برداشت کردن:** مقرب کردن، ترقی دادن، و «برداشتن» نیز

بهین معنی است . راندان حکم ، اجرا کردن آن . محتشم : بصیغه اسم مفعول ، صاحب احتشام ، کسی که نسبت با وترس آمیخته با احترام دارند . بلانی بزرگتر ایشان را بود : یعنی بلای خشم امیر بیشتر برای ایشان بود و اینک شاد شدند که کار اصلاح شد . اند : عدد مبهم بین سه و نه . نسخت کردن : نوشتن . احنف قیس : ضحاک بن قیس ملقب به «احنف» از بزرگان تابعین که بحلم و مدارا ضرب المثل بوده و بسال ۶۷ هجری وفات یافته است . تاریخ بیهقی . رجوع شود ببخش دوم ، درس ۸ ، صفحه ۸۵ .

۲۰

برزویہ طیب

چنین گوید برزویہ طیب مقدم اطبای پارس که پدر من از لشگریان بود و مادر از خاندان علمای دین زرتشت ، و اول نعمتی که خدای تعالی ، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من ، چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمیزت تربیت و تشریح مخصوص شدم ؛ و چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند و چندانکه اندک مایه بی ذوق افتاد و فضیلت آنرا بشناختم بر غبته صادق و حرصی غالب در تعلم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجه بیماران مترددی شدم . آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم : و فورمال ، و لذات حال ، و ذکر سائر ، و ثواب باقی . و پوشیده نماند که علم طب بنزدیک همه خردمندان و در همه دنیا سنوده است ؛ و در کتب طب آورده اند که فاضل ترین اطبا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نمایند ، که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و دستگیری عقبی مدّخر

گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست، اما گاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجه او بر وجه حسبت کردم؛ و چون يك چندی بگذشت و طایفه یی از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای از جای برود. با خود گفتم: «ای نفس، میان منافع و مضار خویش فرق نمیتوانی کردن؛ خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندک؛ و اگر در عاقبت کارها فکرتی شافی واجب دارای حرص و شره این عالم فانی بر تو بسر آید.

«از این اندیشه ناصواب در گذر و همت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوف است، و رفیقان ناموافق، و رحلت نزدیک، و هنگام حرکت نامعلوم؛ زینهار تا در ساختن توشه آجرت تأخیر جایز نشمیری که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است بر اخلاط فاسد؛ از چهار نوع متضاد، و زندگانی آنرا بمنزات عمادی، چنانکه بتی زرین که بیک میخ تر کسب پذیرفته باشد و اعضای او بهم پیوسته، هر گاه که بیرون کشند در حال از هم باز شود، چندایکه شایانی قبول حیات از این جثه زایل گشت بر فور متلاشی گردد؛ و بصحبت دوستان و برادران هم مناز و بر وصل ایشان حریص مباش که سو را آن از شیون قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح، و با آن همه، درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر، و نیز شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید، و راست آنرا ماند

که عود بر آتش نهند و فواید نسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود: بصواب آن لایق تر که بر معالجت مواظبت کنی و بدان التفات ننمایی که مردمان قدر طیب ندانند، لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک نفس را از چنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود؛ آنجا که جهانیان از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلتهای مزمن و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبیت سعی پیوسته آید و صحت و خفّت ایشان تحرّی افتد اندازه خیرات و مثوبات آن که تواند شناخت»

چون بر این سیماقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم بر اهراست باز آمد و بر غبّتی صادق و حسبّتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم و روزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلوات و مواهب امانت و اکابر بر من متواتر شد، و بیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوست کامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم .

«کلیله و دمنه»

برزویه: پدرش از لشکریان و مادرش از خاندان علمای دین زرتشت بود؛ وی پس از تحصیل علم طب در زمان خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م) بزرگ پزشکان کشور گردید و هم بفرمان این شهریار به هندوستان رفت و چند کتاب در آنجا استنساخ کرد و بایران آورد که یکی از آنها کتاب معروف کلیله و دمنه است. **مقدم:** بزرگ، رئیس. **پارس:** اینجا مقصود ایران است. **زرتشت:** نام مؤسس آیین ایران باستان، که کتاب دینی او «اوستا» نام دارد. **زرتشت:** معاصر کی گشناسب بوده و محققین زمان او را حدود ۶۰۰ قبل از مسیح دانسته اند. **مستثنی:** ممتاز، برگزیده. **ترشیح:** پرورش دادن، تربیت کردن. **تحرّیض:** واداشتن، تشویق کردن، برانگیختن. **اندک مایه بی:** کمی؛ اندکسی. **صنعت:** مقصود علمی است که بمرحله عمل درآید. **متهدی شدن:** هدایت

شدن؛ و «متهدی» یعنی هدایت خواهنده . **مخیر گردانیدن**: اختیار دادن، واگذاشتن انتخاب بکسی . **سائر**: سیر کننده؛ در اینجا یعنی منتشر و پراکنده . **ملازمت**: مداومت، مواظبت . **سیرت**: روش ، رفتار . **مدحور**: ذخیره شده؛ اسم مفعول از «ادخار» (باب افتعال). **بتبع**: در دنبال، در پی . **در جمله**: خلاصه، باری؛ ترجمه «فی الجملة» عربی است. **حسبت**: اجر و پاداش اخروی، ثواب . **پای از جای رفتن**: لغزش حاصل شدن ، **انتفاع**: سود بردن . **استمتاع**: بهره برداشتن، برخورداری . **شافی**: شفا دهنده ، و اینجا: کافی و تمام . **زینهار**: کلمه بیست که در تحذیر و پرهیز دادن از عمل بکار میرود . **توشه آخرت**: مقصود عمل نیک است . **آوند**: ظرف . **اخلاط**: جمع خلط، و آن ماده سیالی است که از جسم آلی تولید شود؛ و اخلاط در نزد حکمای قدیم چهار چیز است: خون، بلغم، صفرا (زرداب)، سودا . **عماد**: ستون . **شایانی**: شایستگی، سزاواری **برفور**: در حال، دردم . **وصل**: پیوستگی، دوستی . **سور آن از شیون قاصر است**: خوشی آن از اندوه و ماتمش کمتر است **راجح**: برتر . **منتظر**: بصیغه اسم مفعول، انتظار کشیده ، چیزی یا کسی که در انتظارش هستند . **ذات خویش را فدای آن داشته آید**: در این جمله «را» زاید است، و این استعمال در قدیم رایج بوده است . **راست**: حقیقت . **عود**: چوب خوشبوی مخصوصی که برای استفاده از بویش میسوزانند . **براطلاق**: بطور کلی . **مزمون**: کهنه . **تحری افتادن**: خواسته شدن . **مثوبات**: جمع «مثوبه»، ثواب، پاداش نیک اخروی . «مثوبت در خیر است و عقوبت در شر . **سیاقت**: روش، ترتیب . **ریا**: مخفف «رئاء»، کار خیری که برای نشان دادن بپردم بکنند . **میانم**: جمع «میمنت»، مبارکیها . **مواهب**: جمع «موهبت»، بخششها . **امائن**: جمع «امثل»، برتران ، بزرگان . **دوست کامی**: آنچنان که دوست میخواهد، کتابه از رسیدن بمقصود ، و ضد آن «دشمن کامی» است .

کلیله و دمنه: کنایست بشر مصنوع ولی شیرین و مطبوع ، هشتل برحکایات و مواعظ بسیار از زبان مرغان و بهایم، که اصل آن بهندی بوده است . برزویه طبیب، بزرگ پزشکان پارس ، بفرمان انوشیروان بهندوستان رفت و از روی این کتاب نسخه برداشت و بایران آورد . آنگاه بترجمه آن بزبان پهلوی اقدام کردند . در زمان ابو جعفر منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸) عبدالله بن المقفع دبیر دانشمند ایرانی (مقتول بسال ۱۴۳) آن

را بعربی نقل کرد درعهد پادشاهی امیرنصر بن احمدسامانی (۳۰۱-۳۳۱) رودکی شاعر بزرگ بامر این پادشاه ووزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را بنظم آورد. لیکن متأسفانه جز معدودی ابیات پراکنده چیزی از این منظومه برجای نمانده است. درروزگار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان نویسندگان و مترجمین عصر خود بود این کتاب را از عربی بفارسی برگردانید و با مثال و اشعار فارسی و عربی بیاراست. کلیله و دمنه مکرر بطبع رسیده است.

۲۱

تزییات تقاضی

مردی قصه بسلاطین محمود برداشت و گفت: «دو هزار دینار در کیسه سر بسته بقاضی شهر امانت دادم و خود بسفری رفتم، آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستند، و آنچه بقاضی سپرده بودم باز ستدم؛ چون بخانه آوردم و سر کیسه باز کردم، درمهای مسین یافتیم؛ بقاضی باز گشتم که: «من کیسه زربتو سپردم، و اکنون پر مس می یابم. چگونه باشد؟» گفت: «تو بوقت تسلیم مرا نهمودی، و کیسه سر بسته و مهر بر نهاده بمن آوردی؛ من همچنان بتو باز دادم و از تو پرسیدم که: «این کیسه توهست؟» گفتمی: «هست»؛ اکنون بطمع ورزی آمدی.» گفتم: «الله الله ای مولانا، بفریاد بنده رس که بر تایی نان قدرت ندارم» سلطان از جهت اورنجور شد، گفت: «دل فراع داز که تدبیر زرتو مرا باید کرد، آن کیسه پیش من آر.» مرد برفت و کیسه بیاورد. محمود گرد بر گرد کیسه نگاه کرد؛ نشان شکافی ندید گفت: «کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روزی سه من نان و یک من گوشت، و هر ماهی دیناری از و کیل من بستان

تا من تدبیر زرتو کنم» پس محمود نیمروزی بوقت آقیلوله آن کیسه را پیش خود نهاد و اندیشه بر گماشت که: «چون تواند بودن؟» آخر دلش بر آن قرار یافت که: ممکن باشد که این کیسه شکافته باشند و زربیرون کرده و باز رفو نموده». مقرر می داشت مذّهب سخت نیکو، بروی نهالی افکنده، نیم شبی بر خاست و کار در کشید و چند يك گز از این مقرر می بربید و باز جای شد. روز دیگر سپیده دم بشکار رفت و سه روز بشکار بود؛ فرّاش خاص که خدمت کردی با ممداد برفت تا نهالی بر و بد؛ مقرر می را دید دریده، سخت تنگدل شد و بترسید چنانکه گریه بر فراش افتاد. در فراشخانه فرّاشی پیر بود؛ او را دید و گفت: «نرا چه بوده است؟» گفّت: «نمی یارم گفّتن». گفّت: «میندیش و بامن بگوی». گفّت: «کسی را بامن ستیزه بوده است، و در خشیکخانه شده است و مقرر می سلطان را قدر يك گز دریده است؛ اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد». گفّت: «جز تو هیچ کس دیده؟» گفّت: «نه» گفّت: «پس تو دل فارغ دار که من چاره آن دانم و ترا بیا موزم: سلطان بشکار رفته است، در این شهر رفو گریست، مردی کهل، و دکانی در فلان جا دارد، و احمد نام اوست، و در رفو گری سخت استاد است، و رفو گران که در این شهرند همه شاگرد اویند، این مقرر می را پیش وی برو چندانکه مزد خواهد بدوده تا او آن چنان کند که استادترین کسی بجای نیارد که آنرا رفو کجا کرده است.»

فرّاش در حال مقرر می را بگرفت و بدکان احمد رفو گر برد و گفّت: «ای استاد، چه خواهی که این را چنان رفو کنی که کس نداند؟» گفّت: «نیم دینار». گفّت: «يك دینار بستان و هر چه استادی تست بجا آر». گفّت:

«سپاس دارم؛ دل‌فارغ‌دار». فراش يك دینار بوی داد و گفت: «زود مبیاید کرد». گفت: «فردا، نماز دیگر بیا و ببر». روز وعده برفت. رفوگر مقررمه را پیش فراش بنهاد، چنانکه او بجای نیاورد که کجا رفو کرده بود. فراش شادشده بخانه برد و کشید همچنانکه روی نهالی بود. چون سلطان محمود از شکار باز آمد، نیم روزی در خشیکخانه شد بقیلوله؛ نگاه کرد: مقررمه را درست دید. گفت: «فراش را بخوانید» چون فراش بیامد گفت: «این مقررمه دریده بود، که درست کرد؟» گفت: «ای خداوند هرگز دریده نبود؛ دروغ میگویند». گفت: «ای احمق، مترس؛ من آنرا دریدم؛ مرا از آن مقصودی بوده است، بگو که این مقررمه را کدام رفوگر درست کرده است که بغایت نیک کرده است». گفت: «ای خداوند فلان رفوگر؛ و بنده چون دید بترسید، و فلان فراش بنده را رهنمونی کرد». سلطان محمود گفت: «هم اکنون خواهم که او را پیش من آری و بگویی که ترا سلطان میخواهد؛ چون بیاید نزدیک من آرش». فراش رفت و رفوگر را پیش سلطان آورد. رفوگر چون سلطان را تنهادید نشسته سخت بترسید. سلطان او را گفت: «مترس ای استاد، بیا؛ این مقررمه را تو رفو کردی؟» گفت: «آری» گفت: «سخت استادانه کرده بی». گفت: «بدولت خداوند نیک آمده است». گفت: «در این شهر هیچ، از تو استاد تر هست؟» گفت: «نه» گفت: «سخنی از تو پرسم، راست بگویی». گفت: «پادشاه بهتر از راست گفتن صواب چه باشد؟» گفت: «در این يك سال هیچ کیسه دیبای سبزرفو کرده بی بخانه محتشمی؟» گفت: «کردم؟». گفت: «کجا؟» گفت: «بخانه قاضی شهر و دو دینار مرامزد داده است». گفت: «اگر آن کیسه بینی بشناسی؟» گفت: «بشناسم». محمود دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و برفوگر

داد و گفت: «این کیسه است؟» گفت: «آری». گفت: «~~درباره~~»
انگشت بر آن نهاد و گفت: «اینجا کرده‌ام». محمود بتعجب ماند از
نیکی که کرده بود. گفت: «اگر حاجت آید بروی قاضی گواهی توانی داد؟»
گفت: «چرا نتوانم داد». در وقت کسی بطلب قاضی فرستاد و بخواند؛
ویکی را بطاب خداوند کیسه فرستاد. چون قاضی حاضر آمد سلام کرد
و بر عادت بنشست. محمود روی بقاضی کرد و گفت: «نومرد پیر و عالم باشی،
و من قضا بتو داده‌ام و مال و خون مسلمانان بتو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده‌ام
و در این شهر و ولایت دوهزار مرد از تو عالم تراست و همه ضایعند، روا باشد
که تو خیانت کنی و شرط امانت بجا نیآوری و مال مردی مسلمان جمله ببری
و او را محروم بگذاری!» قاضی گفت: «ای خداوند این چه سخن است! که
گوید من کردم،» گفت: «این را تو منافق کرده‌ی». پس کیسه بدر نمود
و گفت: «این آنست که امانت پیش تو نهاده است، و تو بشکافتی و زر بیرون
آوردی و مس بدل زر دروی کردی و کیسه بدادی تار فو کردند، و خداوند
زر را گفتی. «سر بسته و مهر کرده خویش آوردی و همچنان باز بردی؛ چیزی
بر من سختی یا نمودی!» فعل و میرت و دیانت تو چنین است!» قاضی گفت
«نه کیسه را هرگز دیدم و نه از این معنی خبر دارم». محمود گفت: «آن
هر دو مرد را در آرید». خادمی برفت و خداوند کیسه را و رفوگر را بیاورد.
محمود گفت: «ای دروغ زن، اینک خداوند زر، و اینک رفوگر؛ این کیسه
را این جار فو کرده است» قاضی خجل شد و از بیم لرزه بروی افتاد چنانکه
سخن نیز نتوانست گفت. محمود گفت: «بر گیرید این سنگ را و مو کبیل
باشید تا بزودی زر این مرد بدهد این ساعت، و الا گردنش بزخم». قاضی را از
پیش سلطان ببردند نیم مرده و در نو بتخانه بازداشتند و زر خواستند؛ قاضی

گفت. وکیل مرا بخوانید، وکیل بیامد؛ قاضی نشان بداد، وکیل برفت و دوهزار دینار زر نشابوری بیاورد همه درست و بخداوند زردادند. روز دیگر محمود بمظالم نشست، و خیانت قاضی بر ملا بگفت. پس بفرمود قاضی را بیاورد و سرنگون از کنگره درگاه آویختند. «سیاست نامه»

درمهای هسین : «درم» معمولا از نقره بوده است، لیکن گاهی از مس نیز درست میکردند. **مرانمودی :** محتویات آنرا بمن نشان ندادی. **الله الله :** تعبیر است که در استغاثه و جزع و دادخواهی و امثال آن استعمال میشود. **نیمروز :** نیمه روز، وسط روز. **قیلواله :** خواب پیش از ظهر. **اندیشه بر گماشتن :** باندیشه و فکر فرورفتن. **رفو :** بفتح اول، تعمیر پارچه و لباس و بهم پیوستن تار و پود از هم کسبخته آن. **مقرمه :** بکسر اول، چادر شب. **مذهب :** زرکش، زرتار. **نهالی :** دوشک. **باز جای شدن :** بجای خود برگشتن. **خیشخانه :** بکسر اول، محلی تابستانی که با «خیش» (نوعی پارچه کنان علفی) میساخته اند. **کهل :** میانه سال، «دوموی». **بجای آوردن :** تشخیص دادن. **نماز دیگر :** نماز عصر. **از نیکی که کرده بود :** از بس نیک رفو کرده بود. **سختن :** وزن کردن. **سنجیدن :** وکیل : بصیغه اسم مفعول، گماشته و مأمور. **نوبتخانه :** کشیکخانه. **بمظالم نشستن :** بداد خواهی نشستن. **ملا :** مخلف «ملا»، جمع، جمعیت

سیاست نامه . یا «سیرالملوک» یا «پنجاه فصل خواجه»، کتابیست منسوب به «خواجه نظام الملک» وزیر بزرگ ملک شاه سلجوقی، که بسال ۴۸۵ بضرب کارد یکی از فدائیان اسماعیلی در راه کرمانشاهان بقتل رسید. این کتاب از بهترین نمونه های شرفارسی است و عبارت آن لطیف و شیرین و ساده و روشن است، اما اشتباهات تاریخی آن فراوان است.

۲۲

قره‌آد در بیستون

چو شد فرهاد بر بالای آن کوه
تن و جانی بـزیر کوه اندوه
بروز افغانی و شب یاربی داشت
بیمن عشق خوش روز و شبی داشت
پی صنعت کمر بر بست چالاک
بضرب تیشه کرد آن کوه را چاک
چنان تمثال آن گلچهر پرداخت
که بر خود نیز آن رامش تبه ساخت
بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
که آن دل کاندران گم کرد دیدش
از آنش غنچه لب ساخت خاموش
کز آن، نا کرده بد حرف وفا گوش
دلش را ساخت سخت و بی مدارا
بعینه چون دلش، یعنی که خارا
لبی پر خنده، یعنی آشناییم
سری افکنده، یعنی با وفا ییم

نگاهی گرم ، یعنی دلنوازیم

زبانی نرم ، یعنی چاره سازیم

سراپا دلربا زانگونه بستش

که گر بودی دلی دادی بدستش

« وصال شیرازی »

یارب : مخفف «یارب» ، مرکب از «یا» حرف ندا و «رب» ، و در مورد دعا و مناجات بکار می‌رود. **یمن** : مبارکی ، برکت . **چاک** : شکاف جامه ، و در اینجا مطلق شکاف است . **تمثال** : بکسر اول ، صورت، پیکر. **مشتبه** ساختن : بکسر باء. بصیغه اسم فاعل ، نسبت بچیزی در اشتباه افتادن و آنرا از اصل و حقیقت تشخیص ندادن. **عنبر سا** : شیشه بعنبر؛ «سا» و «آسا» از پساوندهای شباهت هستند. **بهینه** : همچنان که هست ، همانطور که بود. **بستن** . نقش کردن ، تصویر کردن .

وصال . میرزا شفیع شیرازی معروف بمیرزا کوچک متخلص بوصال از شعرای عصر فتحعلی شاه و محمدشاه بود در تذهیب و خط و نقاشی استاد بود؛ وفاتش بسال ۱۲۶۲ هـ . ق در شیراز اتفاق افتاد .

یعقوب در نیشابور

یعقوب بنیشابور قرار گرفت؛ پس او را گفتند که. مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجیت پس حاجب را گفت. «رومنا دی کن تا بزرگان و علما و فقهای نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند، تا عهد امیرالمؤمنین برایشان عرض کنم.» حاجب فرمان داد که تا منادی کردند. بامداد همه بزرگان نیشابور جمع

شدند و بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر يك سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر برگرفته بود بنیسا بور، و خود برسم شاهان بنشست، و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تا مردمان اندر آمدند، و پیش او بایستادند. گفت: «بنشینید». پس حاجب را گفت: «آن عهد امیر المؤمنین بیارتا برایشان برخوانم».

حاجب اندر آمد و تیغ یمانی و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بی هوش گشتند. گفتند: «مگر بجانهای ما قصدی دارد!»

یعقوب گفت: «تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم». مردمان باز جای و خرد باز آمدند. باز گفت: «امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است!» گفتند: «بلی». گفت: «مرادین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده؛ عهد من و آن امیر المؤمنین یکیست»

«تاریخ سیستان»

با نك تصرف

عهد: فرمانی که خلیفه یا پادشاه بامراء و عمال میداد و در آن آنرا را بعدالت نصیحت میکرد و شرایط فرمانروایی را در آن بیان مینمود. **منشور:** فرمان سرگشاده. **خارجی:** کسیکه بر خلیفه وقت قیام کند، و کسی که معتقد بذهب «خوارج» باشد، و آنها کسانی بودند که خلافت را مخصوص خاندان قریش نمیدانستند. **محمد بن طاهر:** آخرین امیر از خاندان طاهریان که در سال ۲۵۹ بدست یعقوب گرفتار و محبوس گردید

دستار : دستمال .

تاریخ سیستان : کتابیست در حوادث و وقایعی که در سیستان اتفاق افتاده است، و مخصوصاً در تاریخ صفاریان از منابع معتبر بشمارد است. مؤلف آن نامعلوم و تاریخ تألیفش حدود ۴۴۵-۷۲۵ است، و قسمت دیگر که نو تر و از مؤلف دیگر است مشتمل بر حوادث سیستان است تا سال ۱۷۲۵. این کتاب بکوشش مرحوم محمد تقی بهار (متوفی بسال ۱۳۳۰ هـ ش) برای نخستین بار بصورت کتاب چاپ و منتشر گردیده است.

۲۴

مأمون و مرد متکلم

بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه مذهبها را مناظره کردند، تا مردی بیامد متکلم که این مذهب ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره میکرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او؛ آن مرد چون در سخن آمد گفت: «عالمی بینم پر خیر و شر، و نور و ظلمت، و نیک و بد؛ هر آینه هر يك را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد، چه خرد واجب نکند که يك صانع نیکی کند و همو بدی کند» و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست: «یا امیر المؤمنین، با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد.» پس مأمون يك زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که «مذهب چیست؟» جواب داد که «مذهب آنست که صانع دواست. یکی صانع خیر و یکی صانع شر. و هر یکی را فعل و صنع او پیدا است. آنکه خیر کند شر نکند، و آنکه شر کند خیر نکند» مأمون گفت: «هر دو بافعال خود قادرند یا عاجز؟» جواب داد که: «هر دو بافعال خویش قادرند، و صانع هرگز عاجز نباشد.»

مأمون گفت: «هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟» گفت: «نه، چگونه معبود عاجز بود؟» مأمون گفت: «الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه با او باشد و صانع شر نباشد، یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد؛ بخواست و مراد ایشان باشد یا نباشد؟» گفت: «نباشد و یکی را بردیگری دست نیست.» مأمون گفت: «پس عجز هر یکی از این دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید.» آن ثنوی متحیر ماند... و همگان بر مأمون ثنا گفتند.

«بیان الادیان»

دستوری: فرمان، اجازه. **متکلم:** کسی که علم کلام بداند؛ و «علم کلام» که «علم اصول دین» نیز گفته میشود علمی است از علوم شرعی که در آن از ذات و صفات خدای تعالی و احوال ممکنات از مبدأ و معاد موافق قانون اسلام بحث میشود. **مردی بیامد متکلم:** گویا مقصود بیزدان بخت از رؤسای مانویه است که مأمون او را برای مناظره بیغداد آورده بود. (بیان الادیان ص ۵۸). **ثنوی:** کسی که بدو خدا، یکن خدای خیر و دیگری خدای شر معتقد باشد. **فقهاء:** جمع فقیه که در لغت بمعنی دانا و در اصطلاح کسی است که فروع احکام مذهبی را با ادله آن بداند. **عاجزی:** بقیاس کلمات فارسی یعنی عجز و ناتوانی.

بیان الادیان: کتابیست کوچک بفارسی فصیح در شرح ادیان پیش از اسلام و بعد از اسلام اثر ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی، که بسال ۴۸۵ هجری تألیف شده است. بیان الادیان مشتمل بر پنج باب است، و متأسفانه باب پنجم آن در دست نیست. این کتاب یک بار بهمت یکی از خاورشناسان در اروپا و بار دیگر در تهران بکوشش مرحوم عباس اقبال آشتیانی بچاپ رسیده است.

رسول ماه

آورده اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساک باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه ها خشک شد و آبها بگل رسید. پیلان از رنج تشنگی بیش ملک خویش آمدند و بنالیدند. ملک مثال داد تا از بهر آب بهر جانب رفتند، آخر چشمه بی یافتند که آنرا چشمهٔ قمر خوانند، زهی قوی و آبی بی پایان داشت. ملک پیلان با جملگی لشکر و حشم با بخور سوی آن چشمه رفتند، و آن زمین خرگوشان بود. و لابد ایشان را از آسیب پیل زحمتی میباشد. فی الجمله از ایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند.

دیگر روز خرگوشان پیش ملک خویش رفتند و گفتند: «ملک میدانند حال ما از رنج پیلان، زودتر تدارکی فرماید، که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را از زیر پای بسپرنند.» ملک گفت: «هر که در میان شما کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم، که امضای عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خرمنند دور افتد».

یکی از دُهاة ایشان، «پیروز» نام، پیش رفت، و ملک او را بغزارت عقل و رزانت رای شناختی. و گفت: «اگر ملک مرا بر سالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند، تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد» ملک گفت: «در سداد و امانت و راستی و دیانت توشمبتهی نیست و نتواند بود، و ما گفتار ترا مصدق میداریم و کردار ترا بامضا میرسانیم. بمبارکی باید رفت و آنچه فراخور مصلحت وقت باشد بجای آورد، و برفق و مجاملت

ومؤاتات وملاطفت دست در کار کنی که رسول بلطف کار پیچیده را بگذارد رساند، واگر عنفی در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده ببندد... .

پس «پیروز» در شب بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت. چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که: «نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماید اگر چه از طرف ایشان قصدی نرود، چه هر که مار در دست گیرد اگر چه او را نگیرد بانندک لعاب کز دهن وی برسد هلاک شود. حالی صواب آنست که بر بالای روم و رسالت ازدور گزارم».

همچنان کرد و ملک پیلان را ازدور آواز داد و گفت: «من فرستاده ماهم؛ و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد، و سخن او اگر چه بی محابا و درشت بود مسموع باشد.» پیل پرسید که: «رسالت چیست؟» گفت: «ماه میگوید که هر که فضل و قوت خویش بر ضعیفان بیسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند دست گزایی کند هر آینه قوت او بر فضیحت و هلاک او دلیل کند. و تو بدان که خود را بر دیگر چهار پایان راجح میشناسی و در غرور افتاده ای، و کار بدان رسید که قصد چشمه بی کردی که بنام من معروفست و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی، بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم، اگر بخویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فبها و نعم، والا بیایم و چشمه ایت برکنم و هر چه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشک میباشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم تا ببینی».

ملك پیلان را از این حدیث تعجب آمدی و سوی چشمه رفت. ماه در آب بدید. «پروز» گفت: «قدری آب بخراطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن». چون آسیمب خراطوم او آب رسید حرکتی در آب پیدا آمد، و پیل را چنان نمود که ماه همی بچنید، بترسید؛ «پروز» را گفت: «مگر ماه بدانکه من خراطوم در آب کردم از جای بشد؟» گفت: «آری، زود سجده کن». فرمانبرداری نمود و بپذرفت که بیش آنجا نرود و پیلان را نگذارد که آنجا بیایند.

«کلیله و دمنه»

امساک باران : باز ایستادن باران . مثال : فرمان، حکم . زه : جوشش آب . تدارك : دریافتن چیزی که فوت شده باشد ، تلافی . دهاة : جمع «داهی»، زیرکان . غزارت : بفتح اول ، فراوانی . رزانت : بفتح اول، محکمی، استواری . سداد : بفتح اول ، راستی و درستی در کردار و رفتار . میجاملت : نکویی کردن ، خوش رفتاری . موآتات : سازش و راه آمدن با کسی . بگزارد رساندن : انجام دادن . آفاق : جمع «افق»، کناره - های آسمان که بنظر بزمین پیوسته می آید ، و مجازاً بمعنی اطراف است . قصد : در اینجا مراد بدخواهی و بداندیشی و بدسگالی است . لعاب : بضم اول ، آنچه از دهان جاری شود ، لیر ؛ و مقصود از «لعاب دهن مار» سم و زهر است . حالی : در این وقت ، اکنون ، الحال . حرج : تنگی و سختی ؛ تقصیر . محابا : مخفف «محاباة»، در عربی بمعنی حانیداری و ملاحظه ؛ «بی محابا» : یعنی بدون ملاحظه و بیم . دست گرایي کردن : زور آزمایی کردن ؛ بمناسبت آنکه پهلوانان با فشار دست نیروی یکدیگر را میسنجند . راجح : افزون ، برتر . فیها و نهم : مراد حاصل است ، خوب کاری است ، چه به از این . از جای شدن : خشمگین و متغیر شدن ، از جا در رفتن . بیش : با فعل منفی بمعنی دیگر است .

کلیله و دمنه : رجوع شود بدرس شماره ۲۰ ص ۱۱۹

صحنه‌هایی از طبیعت *

بِـاِلاَسینِ مِعْجَر و قَبْرینِه گِرزن
 چو بیژن در میان چاه او مَن
 دو چشم من بدو چون چشم بیژن
 چو گرد باد بزن مرغ مسمَن
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن
 چنانچون چشم شاهین از نشیمن
 کُشندِه نی و سرکش نی و توسن
 چو دو مار سیه بر شاخ چندن
 سمش چون زاهن و پولاد هاون
 چو انگشتان مرد ارغنون زن
 چو خون آلوده دزدی سرزمکن
 که هر ساعت فزون گرددش روغن
 هبوش خار در و باره افکن
 که گیتی کرد همچون خزادکن
 بخار آب خیزد ماه بهمن
 یسکی میخ از ستیغ کوه قارن
 که عمداً در زنی آتش بخرمن

شبی گیسو فرو هشته بـدامن
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
 نریا چون منیژه بر سر چاه
 همی برگشت گرد قطب جدی
 بنات نعش گرد او همی گشت
 دم عقرب بتابید از سرکوه
 مراد در زیر ران اندر کمیتی
 عنان برگردن سرخش فکنده
 دُمش چون تافته بند بریشم
 همی راندم فرس رامن بتقریب
 سرازالبرز برزد قرص خورشید
 بسکردار چراغ نیم مرده
 بر آمد بـادی از اقصای بابل
 ز روی بادیه بر خاست گردی
 چنان کز روی دریا بـامدادان
 بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
 چنانچون صد هزاران خرمن تر

* ده بیت اول آنرا حفظ کنید.

که کردی گیتی تار یک روشن
 شب بیرون کشد رخسند آه
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 بگوش اندر دمیدی یک دمیدن
 که کوه اندر فتادی زو بگردن
 بلرزاند ز رنج پشنگان تن
 چنانچون برک گل بارد بگلشن
 جراد منتشر بر بام و برزن
 دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
 بتک خیزند ثعبانان ریمن
 ز روی آسمان ابر معکن
 بسان زعفران آلوده محجن
 زرز مغربی دستاورنجن
 ز شعر زرد نیمی زه بدامن
 «منوچهر دامغانی»

بجستی هر زمان زان میغ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنگ
 خروشی بر کشیدی تند تند
 تو گفتی نای روین هر زمانی
 بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
 تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی
 فرو بارید بارانی ز گردون
 و یا اندر تموزی مه بیارد
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو
 چو هنگام عزایم زی معزم
 نماز شامگاهی گشت صافی
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 چنانچون دوسر ازم باز کرده
 و یا پیراهن نیلی که دارد

پلاسین : از «پلاس»، و در اینجا یعنی تار یک و سیاه، و «پلاس» پشمینه بی
 ستر، و نیز نوعی از گستردنی سیاه که از موی بز بافته میشود، جاجیم.
مهر : یکسر اول، پارچه بی که زنان بسر کنند. **قیرینه** : از قیر، برنگ
 قیر، و «قیر» ماده صمغی سیاه و چسبنده بی است که از تقطیر چوبهای مختلف
 وزغال سنگ بدست می آید؛ و ماده مشابهی که از درخت کاج و صنوبر گرفته
 میشود، زفت. **گرزن** : تاج مرصع. **بیژن** : پسر گیو و از پهلوانان نامی
 ایران که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود و افراسیاب او را در چاهی زندانی کرد
 و وصف این چاه در داستان بیژن و منیژه در شاهنامه آمده است. **ثریا** : که

آنرا بفارسی « پروین » میگویند نام هفت ستاره که در گردن « ثور » (گاو) ، یکی از صور فلکی نیمکره شمالی ، قرار دارد . **منیژه** : دختر افراسیاب و معشوقه بیژن . **قطب** : هر یک از دو انتهای محوری فرضی که کره سماوی حرکت ظاهری خود را در ۲۴ ساعت بدور آن انجام میدهد . **جدی** : بتشدیدال ، تعریف کلمه « جدی » بتخفیف دال و تشدید یاء ، ستاره بیست و روشن در انتهای دب اصغر ، و ستاره بی روشنی تر از آن نزدیک قطب نیست . « جدی » مصغر کلمه « جدی » است و بهمین جهت « ابوریحان » در « التفهیم » آنرا « بزک » نامیده است . جدی را « ستاره قطبی » نیز میگویند و آن از ستارگان قدر سوم است . **با بزن** : سیخ کباب . **مسمن** : فربه ، پرواری . **بنات نعش** : نام هر یک از دو صورت فلکی « دبا کبر » و « دب اصغر » است که هر کدام مرکب از هفت ستاره است : چهار ستاره آن که مانند چهار گوشه تخت هستند « نعش » نامیده میشوند ، و سه ستاره دیگر که تقریباً در عرش هم قرار دارند « بنات خوانده » میشوند ، « بنات نعش کبری دبا کبر است ، و « بنات نعش صغری » دب اصغر میباشد . در کتب فارسی کلمه بنات نعش را با حرف تعریف « ال » یعنی بصورت « بنات النعش » ضبط کرده اند ، لیکن درست نیست . **چواندر دست مرد چپ فلاخن** : یعنی مانند حرکت فلاخنی که در دست مرد چپ باشد و مقصود از آن حرکت از چپ بر راست خلاف حرکت عقربه ساعت است . و « مرد چپ » کسی است که معمولاً بجای دست راست با دست چپ کار میکند . **عقرب** : یکی از صور منطقه البروج واقع میان میزان و قوس ، که بشکل عقرب است ، و درخشنده ترین ستاره آن « قلب العقرب » نام دارد . **چنانچون** : ترکیبی است بمعنی هر یک از دو کلمه « چنان » و « چون » یعنی مانند . **کمیت** : بضم اول و فتح ثانی ، اسب سرخ بال و سیاه دم را گویند . **توسن** : وحشی ، چپنده ، دیر رام (اسب) . **چندن** : صندل ، و آن چوبیست سرخ رنگ و خوشبو و سخت و صاف که در طب و صنعت مورد استفاده است . **بریشم** : بفتح و ضم شین ، مخفف ابریشم . **تقریب** : نوعی از حرکت اسب و آن چنانست که هر یک از دو دست و دو پارا باهم از زمین بردارد و باهم بزمین بگذارد . و بتعریف دیگر آنست که دو پارا بجای دو دست بگذارد . **ارغنون** : از سازهای بادی و چکشی نظیر « پیانو » ، ارگ . اصل این کلمه یونانی است و در عربی . « ارغن » و « ارغنون » میگویند . **مکمن** : کمینگاه . **اقصی** : دورتر نقطه ، دورترین نقطه **بابل** : بکسر سوم ، پایتخت کلدۀ قدیم ، و در

تعبیرات شعرا بمعنی مغرب است، و در اینجا مراد معنی دوم است. **هیبوب**: ورزش باد. **باره**: دیوار و حصار شهر و قلعه. **خز**: جامه ابریشمی، و جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند. **ادکن**: تیره، سیاه رنگ. **ماغ**: مرغابی سیاه رنگ و درشت. **میغ**: ابر. **ستیغ**: قلعه کوه، سر کوه. **کوه قارن**: کوهستان نزدیک دودانگه و چهاردانگه (نزدیک ساری). **تندر**: رعد. **ژنده پیل**: فیل بزرگ. **جراش**: بفتح اول، ملخ. **عزایم**: جمع «عزیمت»، افسون. **معزم**: افسونگر، افسون خوان. **ثعبان**: بضم اول، مار بزرگ، اژدها. **ریمن**: مکار، حيله گر. **معکن**: بصیغه اسم مفعول، دارای شکم پرچین، فربه شکم. بجای «متعکن». **محجن**: چوگان، چوب خمیده. **زر مغربی**: کنایه از زر خالص باشد. **دستاور نجن**: دستبند که زنان بردست کنند. **شهر**: بفتح اول، نوعی پارچه نازک که در کنار و حاشیه لباس دوزند. **زه**: کناره و دوره هر چیز مانند: **زه گریبان**، **وزه حوض**. **نیمه زه بدامن**: کنایه از هلال ماه است.

منوچهری دامغانی: ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی از شعرای بزرگ عصر غزنوی، متوفی بسال ۴۳۲. برای تفصیل شرح حال او رجوع کنید بقسمت اول شماره ۱۹، ص ۴۴.

۲۷

پند نامه ارسطو

چون اسکندر ملك ايران شهر بگرفت جمله ابناء ملوك و بقایای عظاما و سادات و اشراف اکناف بحضورت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرد و بوزیر خویش ارسطا طاليس نامه نوشت که: «بتوفیق خدای، عز و علا، حال تا اینجا رسیده؛ من میخواهم بهندوچین و مشارق زمین روم؛ اندیشه می کنم که اگر بزرگان فارس رازنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه ها توالت دهند که تدارک آن عسیر شود. و بروم آیند و تعرض ولایت ما کنند؛ رأی آن می بینم که جمله راهلاک کنم. و بی اندیشه

این عزیمت را بامضا رسانم،

ارسطا طاليس این فصل را جواب نوشت و گفت : « بدرستی در عالم امم بهر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقلیم از آن بی بهره اند و اهل پارس ممیزند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ ، که معظم رکنیست از اسباب جهانداری و آلت کامگاری ؛ اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر کنی ازارکان فضیلت برداشته باشی از عالم ، و چون بزرگان از پیش بر خیزند لاً محاله حاجتمندشوی که فرمایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید ، و بحقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلایی ، و فتنه بی و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد . زنها رعنان همّت از این عزیمت مصروف گردان و زبان تهمت را ، که از سنان جانستان مؤثرتر و مؤلم تر است ، از کمال عقل خویش مقطوع گردان تا برای فراغ خاطر پنج روزه حیات بتخمین ، نه بر حقیقت و یقین ، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود .

گر عمر تو باشد بجهان تا سیدد افسانه شمر زیستن بی مر خود
باری چو فسانه میشود ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

باید که اصحاب بیوتات ، و ارباب درجات ، و امرا و کبرای ایشان را بمکانت و حمایت ، و وفا و عنایت خویش مستظهر گردانی و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کنی ، که گذشتگان گفتند : هر مهم که برفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسر نگردد . رأی آنست که مملکت فارس موزع گردانی بر ابناء ملوک ایشان ، و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری ، و هیچ کس را

برهمدیگر ترفیع و تفوق و فرمانفرمایی ندهی، تا هر يك در مسند ملك مستند برای خویش بنشیند، که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیاید، و میان ایشان تقاطع و تدابر، و تغالب و تطاول بادید آید بر ملك، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که بانتقام تو نپردازند، و از مشغولی بیکدیگر، از گذشته یاد نتوانند کرد؛ و اگر تو بدورتر اقصای عالم باشی، هر يك از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد، اگر چه روزگار را نه امان است و نه اعتماد. اسکندر چون جواب را واقف شد، اوراری بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر بر انباء ملوک ایشان قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بخدمش شرق کشید. بعد چهارده سال که بازگشت، بزمین بابل رسید؛ گرفته بگذاشت، و او نیز بگذشت.

« نامه تنسر »

ایرانشهر: کشور ایران. در اصطلاح قدیم « شهر » بمعنی کشور است. فردوسی گوید: « ترا بانوی شهر ایران کنم ». **انباء ملوک:** شاهزادگان. **عظماء:** جمع عظیم، بزرگان. **ارسطاطالیس:** بکسر دوم، ارسطو: حکم و فیلسوف بزرگ یونان باستان، شاگرد افلاطون، متوفی بسال ۳۲۲ ق م. **مشارق:** جمع مشرق: محل طلوع آفتاب. **عسیر:** سخت، دشوار. **اهم:** جمع « امت »: گروهی که پیرو یک آیین باشند. **اقایم:** جمع اقلیم، مناطق هفتگانه زمین بتقسیم قدما، این تقسیمات بر حسب عرض جغرافیایی است یعنی بر حسب دوری و نزدیکی نسبت بخط استوا. **فرهنگ روز جنگ:** آداب حرب، آیین کارزار. **لامحاله:** بفتح میم، بناچار، ناگزیر؛ بدون شك. **بایی رسانید:** باید برسانی. «بایی» دوم شخص

مفرد از مضارع اخباری از مصدر «بایستن» است. امروز از این فعل فقط سوم شخص مفرد را در تمام صیغه‌ها بی تفاوت با مصدر مرخم بکار می‌برند و میگویند: باید بروم، باید بیایی الخ. **وبا**: معروض معروف؛ در اینجا مراد هر نوع مرض عام و عالمگیر است. **سنان**: بکسر اول، آهنی سرتیز که بر نوک نیزه قرار می‌دهند، سر نیزه. **موام**: مخفت مؤلم، درد آور. **منسوخ**: برافزاده (حکم و غیر آن). **بی‌هر**: بی‌شمار، بی‌اندازه. **اصحاب بیوتات**: خاندانها. **مکانات**: منزلت، اعتبار. **عوارف**: جمع عارفه، نیکی، بخشش. **ضجرت**: بضم اول، دل‌سنگی، ملال. **موزع گردانیدن**: قطعه

قطعه کردن. تقسیم کردن. **پدید کردن**: یافتن؛ پیدا کردن، **ترفع**: برتری، بلندی. **مستند**: اسم فاعل از استناد، تکیه کننده، مشککی. **تقاطع**: از هم بریدن، از هم جدا شدن. **تدابیر**: بهم پشت کردن، از هم دور شدن، **تغاب**: بجای «تغلب» استیلا، چیره شدن (بر کشور و غیر آن). **تطاؤل**: درازدستی، تجاوز بحقوق دیگران. **بادید**: پدید. **تفاخر**: بیکدیگر فخر فروختن. **تکائر**: تفاخر در اموال و اولاد و افراد. **تسافر**: دعوی برتری کردن، فخر فروشی. **تشاجر**: باهم مشاجره کردن، باهم ستیزه کردن. **حول**: قدرت و توانایی. **تخویف کردن**: ترسانیدن.

نامهٔ تنسر: این نامه در اصل رساله‌یی بوده است بزبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده و ابن المقفع آنرا عبری ترجمه کرده، ولی امروز نه رسالهٔ پهلوی آن موجود است و نه ترجمهٔ عبری آن. اما آنچه در دست است ترجمهٔ بیست و فارسی که از روی نسخهٔ عبری بعمل آمده است، و مترجم آن محمد بن رستم بن اسفندیار مؤلف «تاریخ طبرستان» است که ترجمهٔ رسالهٔ تنسرا را در آغاز تاریخ خود آورده است. تاریخ طبرستان سال ۶۱۴ هجری تألیف شده است و «تنسر» یکی از زادگان ملوک طوائف یعنی پارتی‌ها بود که شاهی را از پدر بپدر یافته بود، لکن چون مردی حکیم و فیلسوف و وارسته بود گوشه‌نشینی اختیار کرد و از شاهی و امارت چشم پوشید. تنسر عاقبت گوشه‌نشینی را ترک گفت و بیماری اردشیر بابکان برخاست و خرد و حکمت خود را در راهنمایی اردشیر بکار برد.

نامهٔ تنسر هم جداگانه و هم در جلد اول تاریخ طبرستان بچاپ رسیده است.

افشین و بوداف

احمد بن ابی دؤاد گفت : يك شب در روزگار معتمصم نیمشب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ بر من دست یافت که آنرا سبب ندانستم . با خویشتن گفتم : «چه خواهد بود؟» آواز دادم غلامی را که بمن نزدیک او بودی بهر وقت ، نام وی سلام؛ گفتم : «بگویی تا اسب زین کنند» گفت : ای خداوند ، نیمشب است و فردا نوبت تو نیست ، که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد ؛ اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست ، خاموش شدم ، که دانستم راست میگوید ؛ اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی میداد که گفتمی کاری افتاده است . برخاستم و آواز دادم بخدمتگاران تا شمع برافروختند ، و بگرما به رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود ، تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم ، و خری زین کرده بودند ، برنشستم و براندم و البته که ندانستم که کجا میروم . آخر با خود گفتم که : «بدرگاه رفتن صواب تر ، هر چند بیگانه است : اگر بار یابم فبها و نعم و اگر نه بازگردم ، مگر این وسوسه از دل من دور شود» و براندم تا درگاه ، چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردند . در ساعت نزدیک من آمد و گفت : «آمدن چیست بدین وقت ؟ و ترا مقرر است که از دی بازامیر المؤمنین بنشاط مشغول ، و جای تو نیست» گفتم : «همچنین است که تو گویی ؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه گردان ، اگر

راه باشد بفرماید تا پیش روم، واگر نه باز گردم» گفت: «سپاس دارم»
 و در وقت باز رفت، و در ساعات بیرون آمد و گفت: «بسم الله، بار است،
 در آی» در رفتم؛ معتمد را دیدم سخت اندیشه مند و تنها بهیچ شغل مشغول
 نه؛ سلام کردم؛ جواب داد و گفت: «چرا دیر آمدی؟ دیر است که ترا
 چشم میداشتم». چون این بشنیدم گفتم: «سخت بیگانه آمده ام و پنداشتم
 که خداوند بفرانگتی مشغول است و بگمان بودم از بار یافتن و نیافتن». گفت
 «خبر داری که چه افتاده است؟» گفتم: «ندارم» گفت: «چون بنشستی بگویم»
 بنشستم؛ گفت: «اینک این سگ ناخوشتن شناس نیمکافر، بوالحسن افشین،
 بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین خود را بر انداخت
 و بروزگار دراز باوی جنگ پیوست تا وی را گرفت، ما او را بسبب این،
 از حد و اندازه افزون بنواختیم و درجه بی سخت بزرگ بنهادیم،
 و همیشه وی را از ما حاجت این بود که دست او را بر بودلف گشاده کنیم
 تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد، و دانی که عداوت و عصیبت
 میان ایشان تا کدام جایگاه است؛ و من او را هیچ اجابت نمیکردم از
 شایستگی و کار آمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی
 که میان شما دو تن است؛ و دوش سهوی افتاده، که از بس افشین بگفت
 و چند بار رد کردم و باز نشد، اجابت کردم؛ و پس از این اندیشه مندم که
 هیچ شك نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد،
 و نزدیک این مستحل برند، و چند آنست که بقبض وی آید در ساعت هلاک
 کندش». گفتم: «الله، الله، یا امیر المؤمنین، که این خون نیست ناحق، و ایزد،
 عز ذکره، نپسندد»؛ و آیات و اخبار خواندن گرفتم، پس گفتم: «بودلف

بنده خداوند است و سوار عربست ، و مقرراست که وی در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت ؛ و اگر این مرد خود بر افتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند ، و بسیار فتنه بیای شود. گفت : «هه چنین است که میگویی ، و بر من این پوشیده نیست اما کار از دست من بشده است ، که افشین دوش دست من بگرفته است و عهد کرده ام بسو گندان مغاظه که ویرا از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند». گفتم «یا امیر المؤمنین ، این درد را درمان چیست؟» گفت : «جز آن نشناسم که تو هم اکنون ، نزدیک افشین روی و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی ، و بخواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی ، چنانکه البته بقلبل و کثیر از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نکویی ، تا مگر حرمت ترا نگاه دارد که حال و محلّ تواند نزدیک من و دست از بودلف بدارد و وی را تباہ نکند و بتوسپارد . پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست» .

احمد گفت : من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و باز گشتم و بر نشستم و روی کردم بمحلت وزیر ، و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بر دم و دوسه سوار ساخته فرستادم بخانه بودلف ، و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که بر زمینم یاد آسمان ، طایلسان از من جدا شده و من آگاهانه ، چه روز نزدیک بود ، اندیشیدم که : «نماید من دیر تر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده». چون بدهلیز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه داران وی جمله پیش من دویدند بر عادت گذشته ، و ندانستند که مرا بعدری باز باید گردانید ، که

افشین را سخت و ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی،
 و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند، و من قوم خویش را مثال
 دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش باواز من دارند. چون میان سرای رسیدم
 یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفاً باز کشیده
 و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده، و سیاف شمشیر برهنه
 بدست ایستاده، و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر که بگوید تا
 سرش بیندازد. چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم
 زرد و سرخ شد و در گها از گردنش برخاست؛ و عادت من باوی چنان بود
 که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سر فرود کردی چنانکه سرش
 بسینه من رسیدی، این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد، و من
 خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر
 روی وی دادم و بنشستم؛ خود در من ننگریست، و من بر آن صبر کردم
 و حدیثی پیوستم تا ویرا بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیاف را گوید
 «شمشیر بران»، و البته سوی من ننگریست. فـرا ایستادم و از طرزی
 دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردك از ایشان بود و از زمین
 اسروشنه. و عجم را شرف بر عرب نهادم از بهر بودلف، تا خونری ریخته
 نیاید؛ سخن نشنید. گفتم: یا امیر، خدا مرا فدای تو کند: من از بهر
 قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را بمن بخشی، و در این ترا
 چند مزد باشد. «بخشم و استخفاف گفت که: «نبخشیدم و نبخشم،
 که وی را امیر المؤمنین بمن داده است: و دوش سو گند خورده که در باب
 وی سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم، که روزگار دراز است تا من اندر این

آرزو بودم». من با خویشتن گفتم: «یا احمد، سخن و توقیع تو در شرق و غرب روانست و تو از چنین سگ چنین استخفاف کشی؟» باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید ببايد کشيد از بهر بودلف را، و بر خاستم و سرش ببوسيدم و بيقراری کردم، سود نداشت، و بار ديگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد؛ و باز بدستش آمدم و بوسه دادم؛ و بديد که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم؛ از آن پس بخشم مرا گفتم: «تاکی از اين خواهد بود؟ بخدا اگر هزار بار زمين را ببوسی هيچ سود ندارد و اجابت نيابی» خشمی و دلنگی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد، با خود گفتم: «اين چنین مرداری و نيماکفاری بر من چنین استخفاف می کند و چنین گزاف ميگويد؛ مرا چکار بايد کشيد از بهر اين آزاد مرد؛ خود بودلف را خطری بکنم؛ هر چه بادا باد، و روادارم که اين بکرده باشم و بمن هر بلائی رسد». پس گفتم: «ای امير، مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی، ودانی که خليفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنانکه از تو بزرگترند و چه آنانکه خردترند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روانست، و سپاس خدای را، عز و جل، که ترا از اين، منّت در کردن من حاصل نشد، و حديث من گذشت؛ بپیغام امير انمؤمنين بشنو، ميفرمايد که: «قاسم عجلی رامکش و تعرض مکن وهم اکتون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است، اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم». چون افشين اين سخن بشنيد لرزه بر اندام وی افتاد و بدست و پاي بمرد. گفت: «اين پيغام خداوند بحقيقت ميگزاري؟» گفتم: «آری هر گز شنوده يی که فرمانهای او را بر گردانیده ام؟» و آواز دادم قوم خویش را که در آييد؛ مردی سی و چهل اندر آمدند

مز کئی و معدّل از هر دستی ؛ ایشان را گفتم : «گواه باشید که من پیغام
امیر المؤمنین معتصم میگذارم بر این امیر بوالحسن افشین که میگوید :
بودلف قاسم را مکش و تعرض مکن و بخانه باز فرست ، که اگر دی را
بکشی ترا بدل وی بکشند » پس گفتم : «ای قاسم » گفت : «لبیک » گفتم :
«تندرست هستی » گفت : «هستم » گفتم : «هیچ جراحت داری؟ » گفت : «ندارم »
کسهای خود را گفتم : «گواه باشید ، تندرست است و سلامت است » گفتند :
«گواهیم » ، و من بخشم باز کشتم و اسب در تک افکندم چون مدهوشی
و دلشده بی ؛ و همه راه با خود می گفتم : کشتن او را محکمتر کردم ، که
هم اکنون افشین بر اثر من در رسد و امیر المؤمنین گوید : «من این پیغام ندادم ؛
باز گردد و قاسم را بکشد . چون بحضرت رسیدم بحالی بودم عرق بر من
نشسته و دم بر من چیره شده ، مرا باز خواست و در رفتم و بنشستم ؛ امیر المؤمنین
چون مرا دید بر آن حال ، بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق
از روی من پاک میکرد ، و بتلاطف گفت : « ترا چه رسید ؟ » گفتم :
«زندگانی امیر المؤمنین در از باد ، امروز آنچه بر روی من رسید در عمر
خویش یاد ندارم ؛ در بغا ! مسلمانیا ! از پلیدی ، نامسلمانی ، اینها باید کشید .
گفت : «قصه گوی » . آغاز کردم و آنچه در فتنه بود بشرح باز گفتم ؛ چون آنجا
رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم ، آنگاه بر کتف ، و آنگاه بر دودست ،
و آنگاه سوی پاشدم ؛ و افشین گفت : «اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد ،
قاسم را بخوادم کشت » ، افشین را دیدم که از در آمد با کمر و کلاه ، من بفسردم
و سخن را بپریدم و با خود گفتم : «این اتفاق بدبین که با امیر المؤمنین تمام
نگفتم که : از تو پیغامی که نداده بودی بگذاردم که قاسم را نکشد ، هم اکنون
افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که : من این پیغام ندادم ، و رسوا شوم

وقاسم را کشته آید». اندیشه من این بود؛ ایزد، عزذکره دیگر خواست، که خلیفه راست دردد کرده بود از بوسه دادن من بر سر و کتف و دست، و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که: «اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود ندارد».

چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت: «خداوندش دست من بر قاسم گشاده کرد امر و زاین پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟» معتصم گفت: «پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد؟ اگر مادوش پس از الحاح که کردی تر اجابت کردیم در باب قاسم، بیایدانست که آن مرد چا کرزاده خاندان ماست؛ خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز بخانه فرستادی، و آنگاه آزرده کردن بو عبدالله از همه زشت تر بود؟ و لکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد؛ باز گرد پس از این هشیار تر و خوشتن دار تر باش»

افشین بر خاست شکسته، و بدست و پای مرده، و بر رفت. چون باز گشت معتصم گفت: «یا با عبدالله چون رو داشتی پیغام ناداده گزاردن؟»

گفتم: «یا امیر المؤمنین خون مسلمانی ریختن نپسندیدیم و مرا هزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد»، و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم؛ بخندید و گفت: «راست همین بایست کردن که کردی، و بخدای عز و جل سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست». پس من بسیار دعا کردم و شکر وی بجا آوردم که قاسم جان بازیافت. معتصم گفت: «حاجبی را بخوانید». بخواندند پیامد. گفت «بخانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی

عجلی را بر نشان و بسرای بو عبدالله باز بر عزیزاً مکرماً « حاجب برفت و من نیز باز گشتم و در راه درنگ می‌کردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند. پس بخانه باز رفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته؛ چون مرا بدید در دست و پای من افتاد. من او را در کنار گرفتم و بوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم و وی می‌گریست و مرا شکر می‌کرد. گفتم: «مرا شکر مکن بلکه خدای، عزوجل، و امیر المؤمنین را شکر کن بجان تو که باز یافتی.» و حاجب معتم و وی را بسوی خانه برد با کرامت بسیار.

«تاریخ بیهقی»

احمد بن ابی ذؤاد: قاضی القضاة بغداد و وزیر مأمون و معتم و واثق و متوکل، متوفی بسال ۲۴۰. **ضجرت:** بضم اول، دلتنگی. و **قرار نبود:** در حالی که قرار آرام نداشتیم. **حاجب:** پرده دار، و او کسی بوده است در دربار سلاطین و خلفا که اجازه ورود می‌گرفته است و باره میداده، رئیس تشریفات. **حاجب نوبتی:** مأمور تشریفات دربار که نوبت نبوت عوض میشده و کشیک داشته است. **ترا مقرر است که:** بر تو معلوم است که، میدانی که . **سپاس داشتن:** اطاعت کردن، شکر گزاردن. **افتادن:** واقع شدن، رخ دادن. **افشین** نام عمومی امرای اشروسنه از بلاد فرغانه. و اینجا مقصود خیزدین کاوسیکی از این امر است که در سال ۲۰۷ در نتیجه معارضه با برادر بیغداد آمد و قبول اسلام کرد و امارت یافت و در عهد معتم شهرت و قدرت زیاد حاصل کرد، و در سال ۲۲۱ مأمور دفع بابک خرم دین گردید؛ و در سال ۲۲۳ بابک بارمنستان گریخت اما در آنجا دستگیر شد و افشین او و برادرش را بیغداد فرستاد و معتم هر دو را بدار آویخت، و چون یکی از اسپهبدان مازندان بنام مازیارین قارن بر معتم عاصی شد، خلیفه افشین را متهم کرد که با مازیارین همداستان و در فتنه او شریک بوده است، و به همین جهت او را در ۲۲۷ بزدان انداخت تا در زندان ببرد. **بابک خرم دین:** مردی بوده است که در آذربایجان و ارمنستان دعوی خدایی و احیای آیین مزدکی کرد و گروه بسیاری باو پیوستند؛ و چون این جماعت جامه سرخ در بر می‌کردید به «سرخ جامگان» یا «محرره» معروف شدند، و چندین بار لشکریان مأمون و معتم را شکست دادند تا در سال ۲۲۳ غائله ایشان بوسیله افشین دفع گردید.

بودلف: قاسم بن عیسی عجللی از امرای عرب که مردی دلیر و جوانمرد و ادیب و فاضل و صاحب تألیفات متعدد بوده است؛ وی بسال ۲۲۶ در بغداد وفات یافت. **عصبیت:** تعصب، و در اینجا یعنی دشمنی شدید **مستحل:** کسی که خون ریختن را حلال می‌شمارد و بطور کلی هر حرامی را حلال میدارد. **در جو شیدن:** طغیان کردن، قیام کردن. **پیش کاری باز شدن:** کاری را استقبال کردن و پذیره شدن. **سوار ساخته:** سوار آماده و مجهز. **نباید:** مبادا. **حجاب:** جمع حاجب. **صدر:** مسندی که در صدر مجلس قرار میداده‌اند. **فرو د:** پایین. **نطع:** بفتح و کسر اول، سفره بی چرمی که محکومین را بر آن میشانانند و آزار و شکنجه میدادند یا بقتل میرسانیدند. **سیاف:** کسی که مجهز بشمشیر باشد، شمشیر گذار؛ و در اینجا یعنی: دژخیم، میر غضب. **فرا ایستادن:** پیش تر ایستادن. **اسروشنه:** شهری بوده است در ماوراءالنهر. **از بهر....:** برای. **بار خدایی کردن:** کاری پادشاهانه و خدایگانه کردن. **خوی:** عرق بدن. **دست توازوی کوتاه است:** حق تجاوز و دست درازی با و نداری. **بر گردانیده ۱۵:** برگردانیده باشم. **مز کی و معدل:** در اصطلاح فقها کسانی که طرف اعتماد قاضی باشند و هنگام ادای شهادت درستی و عدالت شهود را تصدیق کنند، و شهودی که باین ترتیب درستی و عدالت آنها مورد تصدیق واقع شود **مز کی و معدل (بصیغه اسم مفعول)** نامیده میشوند. **دیگر خواست:** طور دیگر خواست: خواست الهی چیز دیگر بود. **بو عبدالله:** کینه احمد بن ابی دؤاد. **باز گشت:** رفت. **تاریخ بیهقی:** رجوع شود بدرس شماره ۸ ص ۸۵

قدر یکدیگر بدانیم *

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز همدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را
غرضها را چرا از دل نرانیم ؟
گهی خوشدل شوی از من که میرم
چرا مرده پرست و خصم جانیم
کنون پندار مردم ، آشتی کن
که در تسلیم ، ما چون مردگانیم
چو بر خاکم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده ، اکنون همانیم

✽ حفظ کنید .

تسلیم : ، کار خود را بکسی سپردن ، اطاعت . **که تا :** تا . **نمانیم :**
بی نصیب و دور نمانیم . **همانیم ، همان** خاکیم در تواضع .
مولوی : مولانا جلال الدین بلخی شاعر عارف و متفکر نامی ایران ،
متوفی بسال ۶۷۲ . کتاب «مثنوی» مولوی که در شش دفتر است و مشتمل
بر مطالب عالی و افکار عارفانه است از مفاخر ادبی ایران محسوب است ، و
دیوان قصائد و غزلیات او که بنام مرشد بزرگ شمس الدین تبریزی پرداخته
وبه «کلیات شمس» معروف شده است در غایت اشتهاست .

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی ازدهاقین طوس بود ، ازدیبهی که آن دیبه را باژ خوانند ، و از ناحیت طبران است ؛ بزرگ دیبهی است ، و ازوی هزارمرد بیرون آید . فردوسی در آن دیبه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود ؛ و یک دختر بیش نداشت ؛ و شاهنامه بنظم همی کرد ، و همه امید او آن بود که از صله آن کتب جهاز آن دختر بسازد . بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد ، و الحق هیچ باقی نگذاشت ، و سخن را با آسمان علیین برد ، و در عذوبت بماء معین رسانید ، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که اورسانیده است ، در نامه یی که زال همی نویسد بسام نریمان بماندران ، در آن حال که بارودا به دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

یکی نامه فرمود نزدیک سام

سراسر درود و نوید و خرام

نخست از جهان آفرین یاد کرد

که هم داد فرمود و هم داد کرد

وزو باد برسام نیرم درود

خداوند شمشیر و کوبال و خود

چماننده چرمه هنگام کرد

چیراننده کرگس اندر نبرد

فزا بنده _____ باد آوردگاه

فشاننده خون ز ابر سیاه

بمردی هنر در هنر ساخته

سرش از هنرها بر افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نسّاخ او علی دیلم بود، و راوی
ابودلف، ووشکرده حیّی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی
داشت؛ نام این هر سه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر

علی دیلم و بودلف راست بهر

نیامد جز احسنشان بهره ام

بکفت اندر احسنشان زهره ام

حیی قتیبه است از آزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آکه از اصل و فرع خراج

همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج

فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه
علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی
بحضرت نهاد بغزنین و بیایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه
کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از خواجه منتها داشت. اما خواجه
بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند

محمود با آن جماعت تدبیر کرد که: «فردوسی را چه دهیم»؛ گفتند: «پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد. که او مردی رافضیست و معتزلی مذهب، و این بیت بر اعزاز او دلیل کند که او گفت:

ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
و بر رخص او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمندگیتی چو دریا نهاد
بر انگیخته موج از و تندباد
چو هفتاد کشتی در و ساخته

همه باد با نها بر افراخته
میانہ یکی خوب کشتی عروس

بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی

همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای

بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست

چنین دان و این راه راه منست
برین زادم وهم برین بگذرم

یقین دان که خاک پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود؛ در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید. بغایت رنجور شد، و بگرما به رفت و بر آمد. فقامی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فقامی

قسم فرمود. سیاست محمود دانست، بشب از غزنین برفت، و بهری بدکان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد، و شش ماه در خانه اومتواری بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند، و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک اسپهبد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندان نیست بزرگ، نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد.

پس محمود را هجا کرد در دیباجه ببیتی صد، و بر شهریار خواند و گفت: «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست.» شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: «یا استاد، محمود را بر آن داشتند، و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند؛ و دیگر تو مرد شیعی، و هر که تو آلی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیج کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد ورنج چنین کتاب ضایع نماند.» و دیگر روز صد هزار درم فرستاد گفت: «هر بیتی بهزارد درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن.» فردوسی آن بیتها فرستاد: بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سراد بشست، و آن هجوم مدرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن

به هر نبی و علمی شد کهن

اگر مهرشان من حکایت کنم

چو محمود را صد حمایت کنم

پیرستار زاده نیاید بیکار
و گر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبند شاه را دستگاه
وگر نه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار محمود را، و محمود از او منتها داشت
و در سنهٔ اربعه عشرهٔ و خمسمائه بنشأ بورشیدم از امیه معری که او گفت:
از امیر عبدالرّاق شنیدم بطوس، که او گفت:

وقتی محمود بهندوستان بود، و از آنجا بازگشته بود، و روی بغزین
نهاد، مگر در راه او تمرّی بود و حصاری استوار داشت، و دیگر روز
محمود را منزل برد حصار او بود؛ پیش او رسولی بفرستاد که: «فردا باید
که پیش آیی و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف پموشی
و باز گردی». دیگر روز محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بردست راست
او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با
خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:
اگر جز بیکام من آید جواب

من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی از و همی زاید؟» گفت:

«بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان

کتابی تمام کرده هیچ ثمره ندید. محمود گفت: «سره کردی که مرا از آن یاد آوری، که من از آن پشیمان شده‌ام، آن آزاد مرد از من محروم ماند؛ بغزین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.» خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بنیل دهند و با شتر سلطانی بطوس برند و از وعذر خواهند. «خواجه سالها بود در این بند بود. آخر آن کار را چون زر بساخت، و اشتر گسیل کرد، و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید؛ از دروازه رودبار اشتر درمی شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند

در آن حال مذکوری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود» و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند، درنگ گرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی؛ او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست، و من در سنهٔ عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم.

گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند؛ قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم.» صاحب برید بحضرت بنوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد، و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدّ طوس، عمارت کند چون مثال بطوس رسید، فرمان را امتثال نمودند، و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

«چهار مقاله»

باز، طبران: طوس که یکی از نواحی خراسان است مشتمل بر دو

قسمت بوده است : یکی طابران (یا طبران) ، دیگران نوقان ؛ و «باز» یکی ازدههای طابران است. ضیاع: بکسر اول، جمع «ضیعه» ، زمین زراعتی، ملک مزروع و غله خیز . بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد : در شاهنامه سی ، وسی و پنج سال است ؛ و ظاهراً هر سه روایت درست است، زیرا فردوسی شاهنامه را بتدریج ساخته و پرداخته است. آسمان علیین: بصورت اضافهٔ بیانی یعنی آسمانی که نام آن علیین است، و علیین جمع «علی» است و آن آسمان هفتم است . عدوبت : گوازی ، شیرینی . معین: بفتح اول ، روان ، جاری . نوید : مژده ، خبرخوش . خرام : امید ؛ وفای بعهد . داد فرمود : امر بداد و عدل کرد . نیرم : نریمان که پدر سام جد رستم است . کوپال : گرز ، عمود . چمانده : بحرکت درآورنده ، گرداننده . چرمه : اسب سفید . کرگس : مرغ لاشخور . چرانندهٔ کرگس اندر نبرد : سام نیرم در میدان نبرد کشتار بی حساب میکند و مرغان لاشخور را بنوا میرساند . باد : نخوت ، غرور ، هیبت ، شکوه . نساخ : کسی که کار او استنساخ کتب و نسخه برداشتن از متون است . راوی : کسی که اشعار شاعر را با آواز خوش میخوانده است . وشکرده : بکسر و فتح اول ، کارگزار ، کار راه انداز . بجای کسی : در حق کسی . ایادی : نعمتها ، بخششها . نیامد جزا دستمشان بهر ماه : جز احسنت آنها چیزی بمن نرسید . گفتن : ترکیدن . خراج : مالیات زمین و املاک . دواج : لحاف . حضرت : پایتخت . پایمردی میانجیگیری ، وساطت . خواجهٔ بزرف : لقب شمس الکفاة احمد بن حسن میمنندی وزیر سلطان محمود ، متوفی بسال ۴۲۴ ، که از مشاهیر فضلا و کتاب است و مدت بیست سال بوزارت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت . تخییط : آمیختن ؛ سخنان بی ربط و بی سرو ته در کلام خود آوردن . خاک تخییط . . . : در حق اوسعایت می - کردند و میانهٔ او را با سلطان بهم میزدند . رافضی : کسی که از فرقهٔ «رافضه» باشد ؛ و رافضه : فرقهٔ یی از شیعه بودند که پیشوای خودزید بن علی بن الحسین علیهما السلام را «رفنی» یعنی ترک کردند، زیرا زید آنها را از تبری و طعن در حق شیخین (ابو بکر و عمر) منع کرده بود. بعدها فرقهٔ شیعه را بطور مطلق رافضه نامیدند . معتزلی : کسی که از فرقهٔ «معتزله» باشد ؛ و معتزله : فرقهٔ یی از اسلام بودند که از واصل بن عطاء ، یکی از

موالی ایرانی، تبعیت میکردند، و این فرقه را باین جهت معتزله می‌گفتند که رئیس آنها یعنی واصل بن عطاء از استاد خود حسن بصری «اعتزال» بسته یعنی کناره‌گیری کرده و عقاید تازه در باب کفر و ایمان اظهار داشته بود. زید بن علی سابق الذکر از شاگردان واصل بن عطاء بود، و پیروان او نیز بهمین جهت معتزلی مذهب بودند. **اعتزال**: معتزلی مذهب، بیرونی از مذهب معتزله. **دلیل کردن**: دلالت کردن. **ببیننده**: چشم؛ مانند «گوینده» یعنی زبان. **بمینندگان آفریننده** را... بعقیده معتزله و شیعه خداوند در روز قیامت دیده نمیشود، برخلاف «اشاعره» یعنی پیروان ابوالحسن اشعری که قایل بر رؤیت خدا بچشم سر هستند.

نهاد: فرض کرد، تصور کرد. **بر انگیخته موج از و تند باد**: «تند باد» فاعل «برانگیخته» است. **چو هفتاد کشتی**: «چو» یعنی حدود، نزدیک. افاده مقدار تقریبی میکند. **هفتاد کشتی**: اشاره بحدیث نبوی که میفرماید: «وستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة؛ والناجیة منها واحدة»، یعنی امت من بزودی بهفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد، و فرقه رستگار از آنها یک فرقه است. **عروس**: زیبا، آراسته **میانه یکی خوب کشتی عروس**: مقصود اهل بیت رسول الله (ص) است که خود حضرت آنها را بسقینه نوح مثل زده است و میفرماید: «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح: من رکبها نجا، و من تخلف عنها غرق». **خلد**: بهشت جاودان. **گرت زین بد آید گناه همنست**: اگر از این کار و اختیار بدی و گزندى بتو رسد گناه آن بگردن من باشد. **فقاع**: آب جو و هر شراب منخمری که از جو و مویز و غیر آن سازند. **فقاعی**: آب جو فروش، شراب منخمر فروش. **قسم فرمود**: تقسیم کرد. **سیاست**: تنبیه، مجازات. **هری**: هرات. **وراق**: صحاف و کتاب فروش. **ازرقی**: ابوبکر زین الدین ازرقی هروی از شعرای قرن پنجم و مداح شمس الدوله طغانشاه بن الب اسلان سلجوقی. ازرقی قبل از ۴۶ درگذشته است. **متواری**: پنهان، پنهان شونده. **طالبان**: مأمورین جستجو، مأمورین احضار. **اسپهبد شهریار**: شهریار بن شروین یکی از شهریاران آل باوند (ملوک طبرستان) که بنقل ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان «مدتی دراز تا در عهد شمس-المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمن الدوله محمود بماند»

در حال وفات شهریار بعد از تاریخ اتمام شاهنامه یعنی بعد از سال ۴۰۰ است (حواشی چهارمقاله) . بشرطی : آن طور که لازم و واجب بود .
تولی : دوستی کردن با کسی، دوستی . این کلمه بکسر لام مشدد است ، لیکن فارسی زبانان بفتح لام نیز در اشعار بکار برده اند . در «تبری» و «تسلی» نیز بهمین کیفیت عمل شده است . **دنیایوی :** منسوب به « دنیا » ؟ در اینجا مراد مال دنیا است . **نرفته است :** بکار نرفته است .
سواد : مسوده ، باطله ، باصطلاح امروز «پیش نویس» . **مندرس گشت :** محو شد . **غمز :** سعایت ، بدگویی ، اتهام وارد کردن . **پرسخن :** پرگو ، مکثار : **پرستار زاده :** غلام زاده ، بمناسبت آنکه سبکتکین پدر سلطان محمود نخست غلام بود . **ازین در :** از این باب ، از این نوع .
تبار : اصل ، نژاد ، دودمان . **اربع عشرة و خمه ماهه :** پانصد و چهارده .
امیر مهزی : امیرالشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملک برهانی ، از شعرای مشهور دوره سلجوقی که تخلص خود را از لقب ملکشاه که «معزالدین والدین» بود بگرفت ، و بروزگار سنجر بن ملکشاه شهرت و حشمتی تمام حاصل کرد ، و عاقبت بر اثر تیری که بخطا از دست سنجر رها شد پس از چندی ناتوانی در گذشت ، و این واقعه حدود سال ۵۲۰ بود . **امیر عبدالرزاق :** ظاهراً مقصود ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله وزیر سلطان سنجر است . **خدمت :** پیشکشی . **تشریف :** خلعت . **سره کردی :** خوب کردی ، کار خوبی کردی . **بنیل دهند :** برسرم عطا و بخشش دهند ؛ « نیل » ، بفتح اول ، بمعنی عطا و بخشش است . **هذکر :** بصیغه اسم فاعل ، واعظ . **خواجه ابوبکر اسحق کرامی :** بکسر راء در ابوبکر ، امام فقیه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمدشاد کرامی که در عهد سلطان محمود در نیشاپور رئیس فرقه کرامیه بود و بسال ۳۸۳ درگذشت . « محمدشاد » یعنی محمد شاد بن عبدالله کرام سجستانی رئیس کرامیه که در سال ۲۵۵ درگذشت . و « کرامیه » فرقه معروفی از مسلمینند که قائل بتجسیم و تشبیه باری تعالی بوده اند .

چهار مقاله : این کتاب بطوریکه از نامش برمی آید مشتمل بر چهار

مقاله است : ۱- در ماهیت علم دیری . ۲- در ماهیت علم شعر . ۳- در ماهیت علم نجوم . ۴- در ماهیت علم طب . مؤلف آن ابوالحسن احمد

ابن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی است. و تألیف آن در حدود سال ۵۵۰ بوده است. چهارمقاله از نظر تاریخی ضعیف ولی از لحاظ ادبی معتبر و از امهات کتب نثر فارسی بشمار است. این کتاب چندین بار در ایران و اروپا، بطبع رسیده است، و از همه معتبرتر نسخه‌ای بزرگوار محمد بن عبدالوهاب قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ ه. ش) است که مدبلی بحواشی سودمند آن مرحوم در طی ۳۶ صفحه در لیدن از بلاد هلند بسال ۱۳۲۷ ه. ق بچاپ رسیده است.

۲۱

تلیخ و شمیرین روزگار

در آن وقت امیر بصره پسر ابا کالیجار دیلمی بود که ملک پارس بود. و وزیرش مردی پارسی بود و او را ابو منصور شه مردان می‌گفتند و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی: اول روز در بک جا داد و ستد کردند که آنرا «سوق الخزاعه» گفتندی، و میانۀ روز بجایی که آنرا «سوق عثمان» گفتندی، و آخر روز بجایی که آنرا «سوق القداحین» گفتندی. و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستندی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بصراف حواله کردی، و چند آنکه در آن شهر بودی، بیرون از خط صراف چیزی ندادی.

و چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان ما نمانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و خواستیم که در گرمابه رویم، باشد که گرم شویم که هوا سرد بود و جامه نبود: و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌یی در پشت بسته از سر ما. گفتیم «اکنون ما را که در حمام گذارد!» خرچینکی بود که کتاب در آن مینهادم و فرو ختم

وازه‌های آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرما به بان‌دهم، باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرما به بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمکها پیش او نهادیم، درما نگر نیست، پنداشت که مادیوانه بیم گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرما به بیرون می آیند». و نگذاشت که ما بگرما به بدر رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم. کودکان بر در گرما به بازی میکردند، پنداشتند که دیوانگانیم در پی ما افتادند، و سنگ می انداختند و بانگ میکردند. ما بگوشه‌یی باز شدیم و بتعجب در کلانیا مینگرستیم.

و مکاری از ماسی دینار مغربی میخواست. و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه از وزیر ملك اهواز، که او را ابو الفتح علی بن احمد می‌گفتند یاری خواهیم، و او مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام؛ بصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرتتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آی» من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعہ‌یی نوشتم و عذری خواستم گفتم که «بعد از این بخدمت رسم» و غرض من دو چیز بود: یکی بینوایی دوم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه بیست زیادت تا چون بر رقعہ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهل بیت هستی چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم در حال سی دینار فرستاد که

این را بیهای تن جامه بدهید». از آن دودست جامه نیکو ساختیم ،
وروز سیوم بمجلس وزیر شدیم . مردی اهل وادیب وفاضل و نیکو منظر
ومتواضع دیدم ومتدین وخوش سخن . ما را نزدیک خویش باز گرفت
واز اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای
شتر بر ما داشت بسی دینار هم، این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا از
آن رنج آزاد کردند .



بعد از آنکه حال دنیا وی مانیک شدم بود هر يك لباسی پوشیدیم
روزی بدر آن گرما به شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم
گرما به بان و هر که آنجا بوده به بر پای خاستند و بایستادند چند آنکه مادر
حمام شدیم، دلاک و قییم در آمدند و خدمت کردند. و بوقتی که بیرون
شدیم هر که در مسلخ گرما به بوده به بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه
پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میان به حمامی بیاری از آن خود گفت: «این
جوانان آنند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» گمان بردند
که ما زبان ایشان ندانیم . من بزبانی تازی گفتم که: «راست میگویید، ما آنیم
که پلاس پاره ها در پشت بسته بودیم». آن مرد خجسته شد و عذر خواست
این هر دو حال در مدت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند
که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید، و از فضل و رحمت آفریدگار
علّ جلاله و عمّ نواله ، ناامید نباشد که او، تعالی، رحیم است .

«سفر نامه ناصر خسرو»

بصره: مهم ترین بندر تجاری عراق واقع بر «شط العرب». **ابا کالیجار:** مقصود ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله دیلمی است که از ۴۱۵ تا ۴۴۰ بر فارس و قسمتی از خوزستان و کرمان حکومت داشته است. «ابا کالیجار» در متن چاپی سفرنامه «ابا کالنجار» است لیکن صحیح آن بیاء است نه بنون. ابا کالیجار، یا ابا کالیجار، یا ابو کالیجار مر کب است از «اب» عربی یعنی پدر و صاحب، و «کالیجار» دیلمی یعنی کارزار. پس ابا کالیجار معادل و ترجمه ییست از «ابوالهیجاء» یا «ابوالحرب» عربی. **پسر ابا- کالیجار:** ظاهراً مقصود ملك رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابو کالیجار است که در بصره امارت داشت و پس از پدر در سال ۴۴۰ بامارت فارس استقرار یافت و در سال ۴۴۸ اسیر طغرل اول پادشاه سلجوقی گردید و سلطنت دیلمه آل بویه پایان یافت.

سوق: بازار. **زیادت تر:** بیشتر. «زیادت» در عربی مصدر است، لیکن در فارسی بمعنی صفت بکار رفته است. **شوخ:** چرك بدن. **خجالت:** بفتح اول، شرمندگی. **مکاری:** بضم اول، گرایه دهنده مال سواری. **حاشیه:** مردمان خرد و کوچک، در اینجا: اطرافیان، ملازمان. **تردد:** آمد و شد. **تن جامه:** جامه تن، لباس. اضافه مقلوب است. **کرا:** بکسر اول، مخفف کراء، گرایه. **کرامت:** بفتح اول، احترام، اعتبار. **دلاک:** مشت مال دهنده، و با اتساع معنی: کیسه کش. **قیم:** و «قائم»: کیسه کش. **مسلخ:** بفتح اول و سوم و سکون دوم، رخت کن حمام. صحیح این کلمه «مشلح» بضم اول و شین مفتوح و لام مشدد مفتوح است، لیکن ظاهراً در زمان ناصر خسرو «مسلخ» میگفته اند، و او این کلمه را بصورت اخیر در قافیه یکی از قطعات خود بکار برده است. **عم نواله:** که بخشش و عطایش عام و همگانی باشد.

سفر نامه: کنایست مشتمل بر مسافرتها و مشاهدات حکیم ناصر خسرو که بسال ۴۳۸ شروع شده و بسال ۴۴۰ پایان یافته است. حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی از بزرگان دانشمندان و متفکرین و نویسندگان و شعرای ایرای و از مبلغین و دعاة بزرگ مذهب شیعه اسماعیلیه است. دیوان او مشتمل بر اشعار حکمی و فلسفی و اخلاقی و مذهبی و قطعات عبرت آمیز است. و از کتب معتبره او بشر کتابهای: سفر نامه، و زاد المسافرین، وجه دین، و خوان اخوان، و جامع الحکمتین انتشار یافته است. وفات ناصر خسرو در حدود سال ۴۸۱ اتفاق افتاده است.

دوست

آب حیات منست ، خاک سر کوی دوست
گردو جهان خرمیست ، ماوغم روی دوست
دلوله در شهر نیست ، جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست ، جز خم ابروی دوست
داروی مشتاق چیست ؟ زهر زدست نگار
مرهم عشاق چیست ؟ زخم زبازوی دوست
گر متفرق شود خاک من اندر جهان
باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست
گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل
روز قیامت ز من خیمه بپهلوی دوست
هر غزلم نامه بیست صورت حالی درو
نامه نوشتن چه سود ؟ چون نرسد سوی دوست
لاف مزن «سعیدیا» شعر تو خود سحر گیر
سحر نخواهد خرید غمزۀ جادوی دوست

« سعدی »

آب حیات : آب زندگیست که موافق روایات مجل آن در ظلمات است و هر که از آن بخورد زندگی جاودان می یابد ، و نوشته اند که اسکندر بجستجوی آن رفت و از آن محروم ماند ، اما خضر از آن نوشید و حیات جاودان یافت. و **دلوله** : بفتح اول و سوم ، سرو صدا ، بانگ و آشوب .

ه شاق : عاشق ، آرزومند . ننگار : نقش و صورت ، و کنایه از شخص خوب روی . غزل : نوعی از شعر که غالباً متضمن افکار عاشقانه است ، و بنا بر مشهور حد اکثر ابیات آن یازده یا سیزده بیت باشد و شرط آن اینست که بیت اولش مصراع باشد یعنی هر دو مصراع بیک قافیه باشد ، و نیز سایر ابیات باید دارای همان قافیه بیت اول باشد . صورت حال : وصف حال ، حسب حال .

سعدی : رجوع شود بدرس شماره ۱ ، س ۶۵ ، و درس شماره ۱۰.

س ۹۲ .

۲۲

ملوک گذشته ایران

آورده اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست و اثر سیاست او بولایت و رعیت پیوست عالم از عدل او آبادان شد ، و دل‌های جهانیان از بذل او شاد گشت . روزی با ارکان ملک بنشست و از سیر ملوک گذشته سخن پیوست . یکی از آن جماعت چنین گفت که : عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی ، و خاص و عام ، و وضع و شریف را بنشانند ، و هیچ کس را حجاب نبودی ، و پیش از بار بیک هفته ندا کردند که کدام روز بارعام خواهد بود ، و بدر ویشان و مظلومان تقریب خواهند نمود ، تا هر که حاجتی داشتی خود را ساخته کردی ، و ساخته پیش ملک آمدندی ؛ و بیشتر آن بودی که ظالمان مظلومان را خشنود کردند ، و از بیم انصاف او حقوق بمستحق رسانیدندی و آن روز که بارعام بودی نخست حجاب ندا کردند که پادشاه میفرماید که : « ابتدا از خود می‌کنیم ؛ اگر کسی را مظلمتی هست ، گو دعوی کن .

وانصاف خود از ما بستانه و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم بنشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی بگفتی و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود . پس عبدالله طاهر آنرا پسندید و بنای ملك خود بر این نهاد و آن رسم را احیا کرد ؛ لاجرم وضع و شریف از عدل و انصاف ، و بذل و اسعاف او شاگرد بودند ، و در ریاض امن و امان خرامان می آسودند .
بنیکنامی يك چند روزگار گذاشت

برفت و از پس خود نام یادگار گذاشت

« جوامع الحکایات »

عبدالله طاهر : یعنی عبدالله بن طاهر ، سومین امیر از خاندان طاهریان که از ۲۱۳ تا ۲۳۰ بر خراسان امارت کرد و از طرف معتمد خلیفه عباسی در طبرستان با مازیار جنگید و بر او دست یافت . عبدالله مردی شاعر و ادیب و فضل دوست و دیندار بود و نیشابور را بیایتنختی اختیار کرد . **سیر** : جمع «سیرت» عادتها ، خصلتها ، صفات . **وضع** : فرومایه ، پست . **حجاب** : بضم اول و تشدید ثانی ، جمع «حاجب» ، پرده داران . **ساخته** : آماده : **مستحق** : بصیغه اسم فاعل ، کسی که شایستگی و سزاواری و استحقاق و اهلیت چیزی را دارد ، مستوجب ، اهل . **مظلومه** : بکسر لام ، بیداد ، و آنچه بستم از کسی گرفته باشند ، حق پایمال شده . **محابا** : مخفف «محاباة» ، جانبداری ، طرفداری ، غرض ورزی . **لاجرم** : مخفف «لاجرم» ، لابد ، بناچار ، ناگزیر . **اسعاف** : بر آوردن حاجت . **ریاض** : جمع «روضه» ، باغها
جوامع الحکایات : رجوع شود بدرس شماره ۷ . ص ۸۲

قوت آرزو

گویند پشه بر لب دریا نشسته بود

در فکر سرفکنده بصد عجز و صد نوا

گفتند: «چیست حاجت ای پشه ضعیف؟»

گفت: «آنکه آب این همه دریا بود مرا»

گفتند: «حوصله چو نداری پس این مگوی»

گفتا: «بنا امید ازو چون دهم رضا؟»

هنگر بنا توانی شخص ضعیف من

هنگر که این طلب ز کجا خاست، وین هوا

عقلم هزار بار بر روزی کند خموش

عشقم خموش می نکند يك نفس مرا»

« عطار »

نوا : راز و نیاز حوصله : بفتح صاد ، چینه دان مرغ ؛ اینجا مجازا :

ظرفیت و استعداد و طافت ، **هوا** : میل ، آرزو . اصل این کلمه «هوی» است لیکن بمناسبت آنکه در قافیه واقع شده است «هوا» باید نوشت .

عطار : شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان شعرای

متصوف است که اشعارش در روانی و سلاست مشهور و بحسن تأثیر موصوف است و بزرگان آنها را «تازیانه سلوک» خوانده اند . تخلص او بعطار بمناسبت حرفه او ، یعنی دارو فروشی ، بوده است . از مهمتر آثار عطار یکی دیوان

قصاید و غزلیات اوست که بالغ بر ده هزار بیت است ، دیگر مثنوی منطبق الطیر ، سوم تذکرة الاولیاء ، که در شرح حال و مقال عرفاست . عطار عمر درازی

کرده است و سن او را تا حدود صد سال نیز پنداشته اند . بنا بر مشهور بسال ۶۲۷ ، هنگام حمله مغولان ، در نیشابور شهید شد .

حکمت

خلاف راه صوابست، و عکس رای اولوالالباب دارو بگمان خوردن
 و راه نادیده بی کاروان رفتن. امام مرشد محمد غزالی را پرسیدند :
 «چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟» گفت : بدانکه هر چه ندانستم
 از پرسیدن آن ننگ نداشتم»

امید عافیت آنکه بود موافق عقل

که نبض را بطبیعت شناس بنمایی

پرس هر چه ندانی که ذلّ پرسیدن

دلیل راه تو باشد بجزّ دانایی

« گلستان »

صواب : راست و درست . **اولو الالباب :** خردمندان ، صاحبان
 عقول . **عافیت :** سلامت از بیماری و مکروهات . **طبیعت شناس :**
 کنایه از طبیب . **ذلّ . بضم اول ، خواری . عز :** بکسر اول ، عزت ،
 ارجمندی .

محمد غزالی : حجة الاسلام امام ابو حامد محمد بن احمد غزالی
 بسال ۴۵۰ در طوس تولد یافت و در سال ۴۸۴ بموجب دعوت خواجه
 نظام الملک برای تدریس در مدرسه نظامیه بغداد رفت و چهار سال در
 آنجا تدریس نمود . غزالی دارای تألیفات متعدد است ، از آن جمله «احیاء
 العلوم» بعربی و «کیمیای سعادت» بفارسی . وی در سال ۵۰۵ بسن ۵۵
 در طوس وفات یافت .

گلستان : رجوع شود بدرس شماره ۱۵ ، ص ۶۵ و درس شماره ۱۰۰

ص ۹۲ .

دبیر دانا

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت، و ماکان کاکوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربه اطاعت بکشید و عمال بخوار و سمنک فرستاد و چند شهر از کومش بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین و کافی بود، و بتدارک حال او مشغول گشت و تا شصت سال را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشانند و آن شغل گران از پیش برگیرد، بر آن وجه که مصلحت بینند، که تا شصت خردمند بود و روشن رای، و در مضایق چست در آمدی و چابک بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی و از کلاه هیچ، بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، و تا او زنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام، و کار ایشان طراوتی قوی داشت. پس در این واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پربشان خاطر؛ کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت: «من از این شغل عظیم هراسانم، که ما کان مردی دلیر است بادلیری و مردی کفایت دارد و جو دهم، و از دیالمه چون او کم افتاده است؛ باید که با تا ش موافقت کنی و هر چه در این واقعه از لشکر کشی بروی فرو شود تو بایاد او فرو دهی، و من بنیشا بور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود. باید که هر روز مسرعی باملطفه بی از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید.» اسکافی گفت: «فرمانبر دارم»

پس دیگر روزتاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبور کرد با هفت هزار سوار؛ و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد. پس امیر تاش را و لشکر را خدمت بداد، و تاش در کشید و بیبهق در آمد و بکومش بیرون شد و روی ببری نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ماکان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بردری نشسته بود و ببری استناد کرده، تا تاش برسید و از شهر برگذشت در مقابل او فرود آمد، و رسولان آمد و شد گرفتند؛ بر هیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود. پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند، و تاش گرگ پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده؛ چنان ترتیب کرد که چون دولشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطل و شداد لشکر ماوراء النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان بجننگ دستی گشادند و باقی حرب نکردند و ماکان کشته گشت. تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد. روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر بیاید فرستاد بر مقدمه، تا از پی او مسرع فرستاده شود، اما جمله وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید» پس اسکافی دو انگشت کاغذ بر گرفت و بنوشت: «اما ماکان فصار کآسمه، والسلام». از این «ما». مای نفی خواست و از «کان» فعل ماضی، تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر با امیر نوح بن منصور رسید، از این فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ؛ و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود

و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته‌ها برسد.»

« چهار مقاله »

اسکافی : ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری کاتبی مشهور

بود. ابتداءبیر امیر ابوعلی بن محتاج چغانی از امر او سرداران معروف سامانی بود، و پس از طغیان ابوعلی و شکست او از نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) اسکافی اسیر شد و در خدمت امیر نوح متولی دیوان رسائل گشت وصیت فضلش منشر شد.

امیر نوح بن منصور: اسکافی، چنانکه گفتیم، دبیر نوح بن نصر (۳۳۱-

۳۴۳) بوده است نه نوح بن منصور بن نوح بن نصر (۳۶۶-۳۸۷). متمکن:

بصیغه اسم فاعل، صاحب نفوذ و اعتبار و قدرت. **ماکان کاکوی**: ماکان

کاکوی از عمال و حکام سامانی در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (۳۰۱-۳۳۱)

بوده، و واقعه عصیان او در زمان این امیر بوده است نه در عهد نوح بن

منصور، و در حقیقت ماکان در سال ۳۲۹ یعنی ۴۹ سال قبل از جلوس

نوح بن منصور گشته شده است. **کوهستان**: که معرب آن « قهستان »

است. نام قدیم ایالت وسیع خراسان جنوبی است که امروز بیرجند و فائزات

آن ناحیه را تشکیل میدهند. **عصیان**: بکسر اول، تمرد، نافرمانی.

ربقه: بکسر اول، حلقهٔ رسن و طناب. **خوار**: ناحیه بیست از توابع

تهران، از شمال محدود بفیروز کوه و دماوند، از مشرق بسمنان، از جنوب

بکویز، از مغرب بوراهین. **سمنک**: شهر کوچکی بوده است متصل

بسمنان. **کومش**: نام ناحیه‌یی که امروز مشتمل بر سمنان و دامغان و

شاهرود است. معرب این کلمه «قومش» است. **سهمگین**: خوفناک، ترس

آور، مهیب. **تاش اسپهسالار**: سردار لشکری که با ماکان کاکوی

جنگ کرد و او را بکشت ابوعلی احمد بن محتاج چغانی بوده است نه تاش.

نامزد کردن: معین کردن. **شغل**: دل مشغولی، مشغول دلی. **مضایق**:

جمع «مضیقه»، تنکناها؛ کارهای مشکل و سخت. **فروشود**: پوشیده و

پنهان ماند. **بایادار فرودهی**: باو یاد آور شوی، تذکاردهی. **مسرع**:

بصیغه اسم فاعل، قاصد سریع السیر، بیک تند رو، **ملطفه**: بصیغه اسم

مفعول، نامه‌یی کوچک که حاوی خلاصهٔ اخبار و مطالب باشد. **نکت**: جمع

«نکته»، رؤس مطالب مهم. **رایات گنادن**: باز کردن پرده علم،

که علامت حرکت بوده است. بر مقدمه : در جلو مقدمه الجیش . عبر :
 بفتح اول و سکون دوم ، عبور ، در کشیدن : رکاب کشیدن ، حرکت کردن .
 بیهق : سبزوار فعلی (خراسان) . استنفاذ کردن : تکیه کردن ، پشت
 کردن . دل انگیز : خیره کننده چشم . مصاف : بفتح اول و تشدید
 فاء جمع « مصف » جای صف زدن ، « مصاف کردن » نبرد کردن ابطال :
 جمع « بطل » ، دلیران ، شجاعان ، قهرمانان . شداد : بکسر
 اول ، جمع « شدید » ، یلان . « رستم الشدید » یعنی رستم یل . کبوتر :
 مقصود کبوتر نامه براست . اماماگان فصار کاسمه ، والسلام : اما
 « ماگان » چون نامش گردید ، والسلام ؛ یعنی نیست و کشته شد .
 چهار مقاله : رجوع شود بدرس ۳۰ ، ص ۱۵۸ .

۳۷

ظهور زرد هشت

چو يك چند گاهی بر آمد برین
 درختی پدید آمد اندر زمین
 از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
 درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
 همه برگ او پند و بارش خرد
 کسی کز خرد بر خورد کی مرد
 خجسته پی نام او زرد هشت
 که اهریمن بد کنش را بکشت
 بشاه جهان گفت : « پیغمبرم
 ترا سوی یزدان همی رهبرم »
 یکی مجمر آتش آورد باز
 بگفت : « از بهشت آوریدم فراز

جهان آفرین گفت : پذیر این
نگه کن برین آسمان برین
که بی آب و خاکش برآورده ام
نگه کن بدو تا ش چون کرده ام
مگر تا تواند چنین کرد کس ؟
مگر من ، که هستم جهاندار و بس
گرایدونکه دانی که من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده پذیر به دین اوی
بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید ، بر آن کار کن
خرد بر گزین ، این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین بهی
که بی دین نه خوبست شاهنشهی

«دقیقی»

برین : اشاره بحوادثیست که پیش از این مطلب روی داده است .
ایوان : بفتح اول در فارسی و بکسر اول در عربی . ساختمانی رفیع که
دارای سقفهای تعلی یا کمانیست و غالباً دراز و پرتول است ، سرای باشکوه
وعظیم . پیش کاخ : میان کاخ . کشن : بفتح اول و ثانی ، باکف عربی
یا باکف فارسی ، انبوه و بسیار . «کشن بیخ» : قوی پایه ، دارای ریشه های
انبوه و محکم . مرد : بکسر اول ، مخفف «میرد» ، میمیرد .
خجسته پی . مبارک قدم ، فرخنده پی . زردهشت : زرتشت ، زردشت ،
نام پیغمبر بزرگ ایران قدیم . سپیتمان زردشت ، بنا بر روایات زرتشتیان ،
حدود ۶۰۰ پیش از میلاد مسیح در زمان گشتاسب پدر اسفندیار روین تن

ظهور کرد و گشتاسب دین او پذیرفت . طبق اخبار و روایات زرتشتی ، زردشت در حمله دوم ارجاسب تورانی ببلخ بدست یکتن تورانی در ۷۷ سالگی کشته شد، و گشتاسب بجای او منصوب شد و آیین زردشت را برپای داشت. کتاب دینی زرتشت «اوستا» نام دارد و شامل پنج بخش است: یسنا، یشتها ، ویسپرد ، و نیدداد ، خرده اوستا . قدیم ترین قسمت اوستا یعنی «گانه‌ها» را که سرودهای خود زرتشت است در ضمن بخش یستامیتوان یافت . **اهریمن** : روح بدکاری و ناپاکی ، مصدر زشتیها و پلیدیها . اهریمن در آیین زرتشت نظیر شیطان است در دین اسلام . **بدگنش** : بد کردار . **مچمر** : بکسر اول ، عود سوز ، آتشدان . **آوردن** : صورتیست از مصدر آوردن . **تاش** : مرکب از «تا» حرف ربط و «ش» ضمیر مفعولی ، تا او را ، که او را . **کرده‌ام** : ساخته‌ام ، آفریده‌ام ، درست کرده‌ام . **دین بهی** : مخفف دین بهین ، که مقصود دین زرتشت است .

دقیقی : رجوع شود بدرس شماره ۹ ، س ۸۶ .

۳۸

اعتنای زودگی

مردگان تمنی میکنند که : «کاش زنده بودیمی و در راه خدا کاری کردیمی !» چون شما زنده یید ، زندگی را مغتنم شمرد و کاری کنید . خستگان تمنی میکنند که : کاش تن درست بودیمی که بهمین از خدا خشنود می بودیم ، و برای زواید خود را رنجه نمیداشتیم ؛ شما تن درستید ؛ آن وعده که ایشان میکنند بجا آورید و از پی فضولات عیش و بود و نابود آن غصه مخورید . دانم که بارها هریک از شما خسته شده با خود گفته که : «اگر مرا تنی درست باشد و نان جو و سعتری که خورم ،

از من خوشحال تر در جهان که باشد؛ اینک آن تن درست و نان گندم
و سعتتر؛ از شما خوشدل تر کس باید که نباشد.

ای اخوان کار جهان يك سان نمیشد و حال آدمی بريك نهج
نمی ماند؛ پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت می باید شمرد: زندگانی
پیش از مرگ، تن درستی پیش از خستگی، جوانی پیش از پیری،
توانگری پیش از درویشی، فراغ پیش از شغل. هر کس را که این پنج
نعمت دست داد و در آن کار خود نساخت، وای بر او چون دور بگردد
و حال دیگرگون شود و این نعمتها از وی سلب کنند.
چون توانستم ندانستم، چه سود؟

چون بدانستم توانستم، نبود
ای اخوان، زندگی امری عظیم است؛ آسان بهم نیفتاده از آن
روز که آسمان آفریده شده و بگردش در آمده میگردد، و تخم حیات
هر کس را که در نهاد زمین نهاده اند آبیاری میکنند تا درخت هستی
یکی نهال بر می کشد. پس چنان دانید که چندین هزار سال در کار بوده اند
تا یکی از شما راستی پذیرفته و خلعت هستی یافته؛ اما تا این کار تمام نشده
دیدۀ شما بر آن نگشوده اند. چون تمام شده دیده بید؛ پنداشته بید، که
همین دم شده؛ آنرا آسان گرفته بید؛ لاجرم قدر آن نمیدانید؛ و هر چه
دشخوار تر می سازند شما آسانتر از دست میدهند.

ای اخوان، خلیفه یی بود که درج جواهر پیش او نهاده بود بر لب
بحر؛ يك يك در آب می انداخته و میگفته: «عجبنی القلب»؛ بخوشی آن
آواز جواهر را در بحر میریخت. آن خلیفه مگر آدمیست، و جواهر

ساعات عمر اوست که در بحر عدم می اندازد برای جزئی حظی .

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست

آن نفس سوی خدایت رهبریست

پس هر دم که ضایع شد استدراک آن محالست و سرّ خاص که

در آن دم بود دیگر باز نمی توان یافت : هر چه در دمی دیگر یابند

سرّ آن دم باشد زمان راقضانیست ؛ در یغ از چنین نفیس چیز که چنین

بهریج از دست آدمی میرود .

ای اخوان دریابید خود را ، که حیف نازنین عمر که چنین ضایع

از دست برود و گروهی ازو نگیرید ؛ دریابید ، دریابید .

«مکاتیب قطب»

تمنی ، بتشدید و بکسر نون ، آرزو کردن ، خواستن ، طلب حصول شی .

فارسی زبانان این کلمه را بفتح نون خوانده اند ، در این صورت باید تمنا نوشته و خوانده شود . لیکن صورت صحیح و قدیم کلمه « تمنی » است .

مغتنم شمردن : بفتح نون ، غنیمت شمردن چیزی را و برخوردار شدن از

آن . « مغتنم » بصیغه اسم فاعل ، شخص است ؛ « مغتنم » ، بصیغه اسم

مفعول چیزی . **فضولات** : آنچه زائد بر احتیاج باشد ؛ زوائد . **خسته**

شده و با خود گفته : با حذف فعل معین ، یعنی خسته شده اید و با خود

گفته اید . **صعتر** ، **صعتر** : این کلمه را که هم بسین و هم بصاد می نویسند

گیاهی است صحرائی ، خوش بو ، تند ، دارای گل سفید مایل بخاکی ، بودنه

کوهی ، آویشن ؛ یک نوع از آن که « صعتربری » است بغارسی « کاکوتی »

گویند . در کتابهای طبی « صعتر » را « صعتر » ضبط کرده اند تا با « شعیر » (جو)

اشتباه نشود . **شغل** : دل مشغولی ، مشغول دلی ، گرفتاری . **دشخوار**

دشوار ، سخت ، مشکل . **درج** : جعبه ، صندوقچه . **پیش او** : پیش خود .

اعجبینی القلب : بضم قاف و لام ، یعنی صدای آب مایه شکفتی و شادی

من است . « قلب » و « بلق » صدای « تلاب تلاب » آب است . **استدراک** :

مرمت ؛ تدارك، جبران . **قضا** : مخفف «قضاء» ؛ اداء و گزاردن آنچه از شخص فوت شده و وقت آن گذشته باشد .

مکاتیب قطب : قطب بن محیی اززهاده و بزرگان علمای قرن نهم است که درجهرم (فارس) میزیسته است ، و در نتیجه ارشاد و تربیت خود عده یی از مردم آن شهر را متوجه حقایق دین کرده بود ؛ و برای آنکه در این کار توفیق بیشتری نصیبش شود دستور داد تا شهری خاص بنا کردند ، و چون پیروان خود را «اخوان» میگفت (چنانکه در این مکتوب نیز دیده میشود) آن شهر را «اخوان آباد» نام نهاد ؛ و ساعات عمر ایشان را منظم و مرتب ساخت . تا در روز بقدر حاجت بکسب و کار پردازند ؛ و ساعاتی را بتفکر و عبادت بسر برند ، و ساعات دیگر را صرف دستگیری و ارشاد خلق کنند . بعضی از مکاتیب او متعلق است بسال ۸۸۲ ؛ و بقرینه مسلم میشود که وی در اواخر قرن نهم میزیسته است . مجموعه مکتوبات او بنام «مکاتیب قطب» معروف است ، و قریب هزار مکتوب است ؛ و قسمتی از آنها در شیراز بچاپ رسیده است .

۳۹

بیان ادب

لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال بردو قسم اند : افعال قلوب و آنرا نیات خوانند ، و افعال قوالب و آن را اعمال خوانند . و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند ، و اقوال و اعمال نسبت بظاهر . پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود . اخلاقش مطابق اقوال باشد ، و نیاتش موافق اعمال ، چنانکه نماید ، باشد ، و چنانکه باشد ؛ نماید . پس هر طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را از شوایب مخالفت و مساءت مهذب دارد تا مؤدب گردد . و اشارت بدین معنی است : الادب تهذیب الظاهر و الباطن

هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود ، نخواهد که اخلاق و احوالش در اقوال متخلف باشد، و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند . و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند . چه مادام تا آدمی در کسوت بشریت بود ، او را از مراعات آداب ظاهر چاره نبود و بهیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود ، و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید ، علامت آنست که باطن او هنوز متأدب نشده است . چه تأدب ظاهر از امارات و علامات تأدب باطن است .

«مصباح الهدایه»

تحسین : آراستن ، نیکو گردانیدن . **تهذیب** : از عیوب و ناپاکیها . خلاص کردن ؛ پاکیزه گردانیدن . **قوالب** : جمع «قالب» (بفتح یا کسر لام در مفرد) ، کالبدها ، بدنها . **محاسن** : جمع غیر قیاسی «حسن» ؛ نیکوییها خوبیها . صفات نیک . **شوایب** : مخفف «شوائب» ؛ آلودگیها ، ناپاکیها . **مساعت** : بدی ، عیب ، کار زشت . **الادب تهذیب الظاهر والباطن** : ادب پاکیزه گردانیدن ظاهر و باطن است . (این عبارت قول یکی از بزرگان متصوفه است) . **متفقد** : جوینده ، پرسنده . **متخلف باشد** : متغیر باشد ، و در اصل «تخلف» بمعنی عقب ماندن و بجای ماندن است . **متخلق** : بصیغه اسم فاعل ، گیرنده خوی و عادت . **جوارح** : اعضاء بدن . مفرد این کلمه «جارحه» است ، لیکن در این معنی بیشتر جمع آن بکار میرود . **صوالح اعمال** : کارهای نیک ، اعمال صالح . صوالح جمع قیاسی «صالح» و «صالحه» است . **متحلی** : بصیغه اسم فاعل ؛ آراسته ، «متحلی داشتن» : آراستن ؛ زینت کردن . **مادام تا** : مادام که ، تا وقتیکه . **کسوت** : جامه ، لباس . **متأدب** : بصیغه اسم فاعل ؛ آموخته ؛ ادب یافته . **امارات** : بفتح اول ، علامات ، نشانهها .

مصباح الهدایه : مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کتابیست در تصوف و اخلاق بنشر فارسی ؛ تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی، از علما و عرفای نامی قرن هشتم ، متوقی بسال ۷۳۵ . این کتاب برای نخستین بار بسال ۱۳۲۵ ه.ش باهتمام آقای جلال همایی استاد دانشگاه تهران بامقدمه و تعلیقات تصحیح و طبع گردید .

۴۰

وصف نعمتهای این جهان

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
این همه نقش عجب بر در دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن می گویند :
کاخرای خفته، سر از بالش غفلت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ برق آمده و بید و چنار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکان بچه رونق بگشاید عطّار
خیری و خطمی و نیلوفر و بوستان افروز
همچنانست که بر تخته دیبا دینار

این هنوز اوّل آذار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیشان و آیار
بند های رطب از نخل فرو آویزند
نقش بندان قضا و قدر شیرین کار
عقل حیران شود از خوشه زرّین عنب
و هم عاجز شود از حقه یاقوت انار
تازه تاریک شود سایه انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آن گونه که گلگونه کند روی، نکار
شکل امر و دچه گویم که بشیرینی و لطف
کوزه یی چند نباتست معلّق بر بار
حشو انجیر چو حلواگر استاد که او
حبّ خشخاش کند در غسل و شهد بکار
آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو دز پای درختان بهشتی انهار
گونظر بازکن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
پاک و بی عیب خدایی که قدیرست و عزیز
ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و دراز دریا بار

تاقیامت سخن اندر کرم ورحمت او
همه گویند ویکمی گفته نیاید زهزار
نعمتت ، بار خدایا ، زعدد بیرونست
شکر انعام توهر گز نکند شکر گزار
«سعدیا» راست روان گوی سعادت بردند

راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتا و

«سعدی»

خیری : بکسر اول ؛ گلیست خوشبو و برنگهای مختلف؛ زرد آن را «همیشه بهار» گویند . **بستان افروز** : گلیست سرخ و بی بو؛ که آن را «تاج خروس» میگویند . **آذار** : ماه ششم از ماههای رومی که تقریباً برابر با ماه اول بهار است . **نیمان** : ماه هفتم رومی که تقریباً برابر با ماه دوم بهار است . **ایار** : بفتح اول ، مخفف «ایار» ، ماه هشتم رومی که تقریباً برابر با ماه سوم بهار است . **گلنار** : گلیست که بآن «گل پارسی» و «گل صدبرگ» نیز گفته اند؛ رنگ آن درمتهای زیبایی و سرخی آمیخته بسپیدی است . درخت آن شبیه بدرخت انار است و بیشتر ایام سال گل میدهد . **وهم** : قوه واهمه ، و آن قوه بیست ازحواس باطن که کاراودراک معانی جزئی متعلق بمجسوسات است مانند دلیری زید و بخشندگی عمرو . **گلگونه** : گرد سرخی که زنان در آرایش صورت بکار میبرند . **حشو** : درون هرچیز عموماً ؛ و میان رویه و آستر خصوصاً ؛ اینجا درون انجیر و باصطلاح «گوشت ، این میوه مقصوداست . **فی الشجر الاخضر نار** : آتش دردرخت سبز . اقتباس ازقرآن کریم که میفرماید : «الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نادا» (۸:۳۶) . **قدیر** : توانا ، قادر . **مگس نحل** : زنبورعسل . **دریا بار** : دریای بزرگ .

سعدی : رجوع شود بدرس شماره ۱ ، س ۶۵ . (گلستان)

۴۱

امین و مأمون

چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود و در مرو می نشست و جمعی از بزرگان لشکر در خدمتش بودند؛ وزیرش فضل بن سهل بود؛ و امین ببغداد می نشست ، و وزیرش فضل بن ربیع بود . امین بملاهی و مناهی و صحبت ظرفا مشغول بود ، و مأمون در خراسان بکسب علم و حسن سیرت و معدلت و طاعت حق و استمالت خالق اشتغال داشت . و هر گاه که از امین حرکتی دنی و نامطبوع صادر شدی ؛ از مأمون حرکتی شریف در وجود آمدی ؛ و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد ، و امین او را از ولایت عهد خلع کرد و بیعت مردم جهت پسر خویش بستند و او را «الناطق بالحق» لقب داد و فتنه متزاید میشد . مأمون بسیار ملول و دلتنگ گردید و آناریاس و نومیدی در وی ظاهر گشت . وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت: «حق خویش را باطل نباید کرد و نومیدی بخود راه نباید داد . کارها ثبات و استقامت راست شود . تو نیز اگر پایداری کنی و طریقه حزم و احتیاط و حسن سلوک را از دست ندهی ، یقین میدانم که خلافت بتو خواهد رسید و حق تو ضایع نخواهد ماند» مأمون دلیر شد و فضل بن سهل بتدبیر مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد و جهت محافظت ، مردان جلد فرستاد و همه کارهای مأمون را مرتب و مضبوط کرد . دشمنی میان برادران سخت شد ، و راهها از بغداد منقطع گشت و جهان بیک باره فتنه و آشوب گرفت . در بغداد نام مأمون

را از خطبه بینداخنند. مأمون نیز در خراسان و ماوراءالنهر نام امین از خطبه بینداخت. و چندانکه در مأمون ضبط و حزم و احتیاط و تیقظ بود، در امین اضعاف این امور استقرار و استمرار داشت.

از غفلت و تفریط او حکایت کنند که ؛ علی بن عیسی بن ماهان را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن باز گشت ؛ و علی بن عیسی مردی عاقل و مهیب بود. چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهر بن حسین را با لشکر عظیم پیش فرستاد و درری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار علی بن عیسی کشته شد، طاهر هم در ساعت بمأمون نامه نوشت، و نامه سه روز از ری بمر و بردند و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند بیغداد، و او در آن حالت ماهی میگرفت ؛ آن کس را گفت : «این سخن بگذار که کوثر، خادم من، دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفتم» اکنون حزم و تیقظ محمد امین را از این جا قیاس باید کرد.

«تجارب السلف»

(باختصار)

فرمان یافتن: وفات یافتن، رحلت کردن، مردن. **فضل بن سهل:** ابوالعباس الفضل بن سهل ؛ از رجال با کفایت و از دبیران ایرانی بود که در دستگاه برامکه پرورش یافت و بوزارت مأمون رسید ؛ چون هم اهل شمشیر و هم عهده دار امور وزارت بود به «ذوالریاستین» لقب یافت. فضل که مردی شیعی و از طرفداران ولی عهدی حضرت علی بن موسی الرضا بود با مأمون بسال ۲۰۲ در حمام سرخس کشته شد ؛ و پس از وی برادرش حسن بن سهل بوزارت رسید. **فضل بن ربیع:** حاجب منصور و مهدی و هادی

و وزیر هارون الرشید و امین ، که همه از خلفای عباسی بودند . وی بسال ۲۰۸ وفات یافت . **ملاهی** : جمع «ملهی» ؛ لهو ، بازی ؛ زمان و مکان آن . **مناهی** : آنچه از ارتکاب آن نهی و منع شده است ؛ ممنوعات شرعی . **ظرفا** : مخفف «ظرفاء» ؛ جمع «ظریف» ؛ مردخوش سخن و باذوق و زیرک . **معدلت** : بکسر و فتح دال ؛ دادگری ، عدل ، انصاف . **استمهالت** : دلجویی . **دنی** : پست ؛ ناشی از فرومایگی . **عداوت** : بفتح اول ؛ دشمنی . **قائم شد** : برخاست و استوار شد . **متزاید شد** : فزونی گرفت ؛ رو بفرزونی نهاد . **جلد** : محکم ؛ استوار . **از خطبه بینداخت** . در خطبه روز جمعه رسم بود که خطیب القاب خلیفه و ولی عهد را یاد میکرد ؛ و اگر خلیفه بی میمیرد یا عزل میشد ، نامش را از خطبه می انداختند . **تیقظ** : بیداری ، هوشیاری . **تفریط** : تزییع ، بهدر دادن . از حد بدر بردن . «افراط» زیاده روی در جانب کمال است ، و «تفریط» زیاده روی در جهت نقص . **علی بن عیسی بن ماهان** : مردی دلیر و باتدبیر که در زمان هارون الرشید عامل بلخ بود ؛ و پس از هارون از طرف امین پسر هارون با پنججاه هزار مرد بجنگ مأمون فرستاده شد . وی در خارج ری بالشکر طاهر بن حسین سردار مأمون مصاف داد و کشته شد ؛ و این واقعه بسال ۱۹۵ بود . **مقاتل** : بصیغه اسم فاعل ؛ جنگ آور . **مهیب** : بفتح اول ؛ باهیب ، با شکوه ، ترس آور . **طاهر بن حسین** : ابو- طیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق ؛ ملقب به «ذوالیمینین» نخستین امیر از سلسله طاهریان (۲۰۶-۲۵۹) که مردی زیرک و دلیر و میهن پرست بود و در ابتدای کار موجب استقرار مأمون بر کرسی خلافت گردید ؛ و پیاداش این کار حکومت خراسان یافت ؛ و در سال ۲۰۶ نام مأمون را از خطبه انداخت و استقلال یافت . وفات طاهر بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد ؛ و بعضی گفته اند که مسموم شد ؛ و در هنگام مرگ گفت : «در مرگ نیز مردی وید» ؛ یعنی «باید» (طبری) ؛ در اخبار سال (۲۰۷) .

تجارب السلف : کتابیست معروف در تاریخ خلفا و وزراء و پادشاهان معاصر ایشان که هندوشاه نخجوانی از کتاب تاریخ الفخری (لابن الطقطقی) ترجمه کرده و پاره یی مطاب بدن افزوده و بسال ۷۲۴ از ترجمه و نگارش آن فارغ شده است .

۴۲

عشق

وعظ گفتی بخطه شیراز؟
خاطرش کاشف دقایق بود
سخنش دل فریب و جان پرور
سکته عشق بر درست سخن
همه مستان عشق بی می و کاس
پاک بازان عالم توحید
گفت: «عشاق را مقام کجاست؟»
از سر سوز عشق با او گفت:
گفت: «طوبی لهم و حسن مآب؟»
سخن اندر میان، بغایت ذوق
خالی از نور دیده دل و جان
همچو غولی از آن میان برخاست
پس از کار او فتاده، سرگشته
غم کارم بخور، که امشب من
خری آراسته بهر هنری
استخوانش ز فریبی همه مغز
روز و شب همنشین و یار و رفیق
بتفرج میانۀ بازار

آن شنیدی که عاشقی جان باز
سخنش منبع حقایق بود
روزی آغاز کرد بر منبر
بود عاشق، ز داز نخست سخن
مستمع عاشقان گرم انفس
گرم تازان عرصه تجرید
عارفی زان میان پیا برخاست
پیر عاشق که در معنی سفت
«نشنیدی که ایزد و هاب
این بگفت و بر انداز سر شوق
ناگهان روستایی نادان
نا تراشیده هیکلی نا راست
لب شده خشک و دیده تر گشته
گفت: «کای مقتدای اهل سخن
خر کی داشتم، چگونه خری!
خانه زاد و جوان و فربه و نغز
من وا، چون برادران شفیق
یک دم آوردم آن سبک رفتار

ناگهانش ز من بدزدیدند
مجلس گرم و غرقه در اسرار
حاضران خواستندش آزدن
پیر گفتا بدو که : «ای خر جو،
نطق در بند و گوش باش دمی
پس ندا کرد سوی مجلسیان :
هر که با عشق در نیامیزد
ابلهی ، همچو خر کریه لقا
پیر گفتا : « تویی که دریاری
بانگ برزد، بگفت : ای خردار
از جماعت پیرس اگر دیدند »
چون در آن معرض آمد این گفتار
خر ز مسجد بیا گه آوردن
بنشین يك زمان و هیچ مگو
بنشین و خموش باش دمی «
» کاندربن طایفه ، ز پیر و جوان
زین میانه بیای بر خیزد «
چست بر خاست از خری بر پا
دل نمستی بعشق؟ » گفت : « آری،
هان خرت یافتم ، بیار افسار،
«عراقی»

منبع : سرچشمه . **درست :** بضم اول و دوم ، سکه بی که دور آن
را نچیده باشند . و مقابل آن «قراضه» است که ریزه ها و شکسته های زر
است . **گرم انفاس :** کسی که نفسش مؤثر و گیرا باشد . **کاس :** مخفف
«کأس» جام می ، کاسه شراب . **تجرید :** دوری از علایق مادی و خلو
از خواهشهای نفسانی . **وهاب :** بخشنده ؛ کریم بسیار عطا کننده .
طوبی لهم و حسن مآب : خوشا بحال آنها و بازگشت و مقام نیکوی
آنها ؛ و تمام آیه چنین است : «الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم
و حسن مآب (۱۳ : ۳۱) . **پایگه :** مخفف « پایگاه » و « پایگاه » و
« پایگه » ، اسطبل ، « طویله » . **لقا :** بکسر اول ؛ مخفف لقا ؛ دیدار ،
برخورد .

عراقی : فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به «عراقی» یکی از
شعرای متصوف ایران در قرن هفتم است . وی بسال ۶۸۸ در شهر دمشق
درگذشته است . دیوان اشعار او که بنام «کلیات» معروف است در داخل
و خارج ایران بطبع رسیده است .

۴۳

ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاه جبّار و کامکار بود ، مساعد بخت ، موافق روزگار ، مهیّا اسباب ، میسر اغراض ؛ مؤیّد بتأیید آسمانی ، و موافق بتوفیق ربّانی . پدران سلطان . ملکشاه جهانگیری کردند و او جهاننداری ؛ درخت دولت نشانندند و او بر خورد ، و تخت سلطنت نهادند و او بار داد . پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایام ملک و طراز کسوت پادشاهی بود : عالم مسلم ، وراثت منصور ، ورعیت خشنود ، و بلاد معمور .

چون بعد از واقعه پدرش از خراسان بعراق آمد ، خصمی چون قاورد ، که عمّش بود ، از کرمان بالشکری گران بقصد ملک روی بعراق نهاده بود و جهان خویشان را مسلم دانسته . بدر کرج میان هر دو ملاقات افتاد و سه شبانروز مصاف بود و عاقبت قاورد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد و گرفتارش شد ؛ و چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عدت و متاع بدست لشکر ملکشاه افتاد که در حدّ و عدّ نیامد و در فهم و وهم نگنجید . و چون از آن مصافگاه با در همدان آمد ، لشکر تطاولی مینمودند و تدالّی میکردند ، یعنی که : « چنین فتحی کرده بیم و لشکری شکسته ؛ نان پاره زیادتی خواهیم . » و در پیش خواجه لفظی بر زبان خواندند منبّی از آنکه : « اگر اقطاع و نان پاره و جامگی زیادتی نخواهد بود قاورد را سعادت باد . » نظام الملک زبان داد و گفت :

« امشب با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم » و هم در شب

بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هر دو پسرش را میل کشیدند. دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا گفت: «دوش از این معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود مگر دوش در حبس از سر حضرت و قهر زهر از نگین بر مکید و جان بداد». لشکر چون این سخن بشنودند بیارامیدند و دم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد.

«راحة الصدور»

(باختصار)

ملکشاه: سلطان جلال الدین ابوالفتح حسن ملکشاه، پسر الب ارسالان، پادشاه معروف سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵). **طراز**: بکسر اول، رشته‌های طلا یا نخهای رنگینی که بر پارچه‌های مخصوص قلاب دوزی میکردند و بریقه و سینه و کنارهای لباس درباریان و رجال و مستخدمین سلطنتی میدوختند. **کسوت**: بکسر اول، لباس. **کرج**: بفتح اول و ثانی، شهری بر کنار کره رود، میان اصفهان و همدان (نزدیک اراک): عیسی بن ادریس پدر ابودلف عجلی بساختن این شهر شروع کرد و پسرش آنرا با تمام رسانید، و بهمین جهت آن را «کرج ابی دلف» نیز گفته‌اند (ابن خلکان: ابودلف القاسم ابن عیسی). **پشت بداد**: شکست خورد، روی بر گرداند و منهزم شد. **عد**: بضم اول، تجهیزات و مهمات نظامی. **عد**: برشمردن، شمار. **تطاول**: گردن کشی. گردن درازی. **تدل**: ناز کردن، «ادا» در آوردن. **یعنی که**: حرف ربط مکرر است برای توضیح و تفسیر کلمه ماقبل **اقتطاع**: زمینیه که از جانب پادشاهان و امرا بر عایا داده میشد تا از غله و محصول آن برخوردار شوند. **نان پاره**: همان اقتطاع است. **جامکی** وظیفه، مستمری، حقوق، پول لباس و جامه. **زیادتی**: بیشتر، اضافه. **هنپی** بضم اول، بصیغه اسم فاعل، مخفف منبی خبر دهنده. **زبان داد**: قول داد. **شربت دادند**: زهر دادند. **میل کشیدن**: میله نازک آهنی سرخ کرده را مانند میل سر مه‌دان در چشم کسی کشیدن و او را کور کردن. میل کشیدن نمونه‌های تاریخی بسیاری دارد و از آن جمله است

میل کشیدن شاه شجاع در چشم پدر خود امیر مبارزالدین سرسلسله آل مظفر! حافظ در تأسف بر این واقعه گوید: «آنکه روشن بد جهان بینش بدو ✽ میل در چشم جهان بینش کشید». **نمایشت گفت**: روا نبود گفت، شایسته نبود گفت. «شاید» مضارع و «شایست» ماضی است نظیر «باید» و «بایست **ضجرت**: دلتنگی.

راحة الصدور: کتابیست در ذکر وقایع و تاریخ سلسله سلجوقیان از آغار کار ایشان تا روزگار طغرل سوم و انقراض این سلسله بدست سلطان تکش خوارزمشاه بسال ۵۹۰. این کتاب که در سالهای آخر قرن ششم تألیف شده است گذشته از اهمیت تاریخش از لحاظ ادبی و تاریخ ادبیات نیز معتبر است زیرا محتوی شمه‌یی از احوال و اشعار بسیاری از شعرا و فضلاست و مشتمل بر مقداری از امثال عرب نیز میباشد. مؤلف آن ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی است.

۴۴

فَضْلٌ وَهَنْزٌ ✽

شرف و قیمت و قدرت و فضل و هنرست

نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان

هر بزرگی که فضل و بهنر گشت بزرگ

نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان

گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ

نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میع

نشود تیره و، افروخته باشد بمیان

شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود

نبرد بند و قلاده شرف شیر ژبان

باز هم باز بود و چه که او بسته بود
شرف بازی از باز فکندن نتوان
«فرخی»

☆ حفظ کنید

دیدار : چهره، رخ، روی . **بهمان** : مرادف و اتباع «فلان» است،
یعنی کس یا چیز مجهول و نامعلوم . **نیام**: بکسر اول، غلاف شمشیر . **قلاده**:
بکسر اول، گردن بند .
فرخی : ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی از شعرای بزرگ عهدغزنوی،
متوفی بسال ۴۲۹ . برای شرح حال او رجوع شود بشماره ۱۷، صفحه ۴۰ .

۴۵

ابناء چنگیز خان

چنگیز خان را از خواتین و سراری، فرزندان، ذکوراً و اناناً،
بسیار بودند، و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری بنسبت مادران
باشد: مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزند را مزیت و رجحان باشد.
از خاتون بزرگتر چهار پسر بود که مملکت را به شتاب چهار پایه،
و ایوان خانگی را به محل چهار رکن بودند. چنگیز خان هر یکی از ایشان
را بامری مخصوص اختیار کرده بود: بزرگتر، توشی، در کار صید
و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسنیده است، و جغتای را که از او
فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترک
آن گزیده، و او کتای را بعقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده، و تولی
را بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنودتر جیح نهاده.

چون قبایل مغول ، قومی باختیار و قومی باجبار، مذلّل و مسخر فرمان اوشدند ، و مطیع و منقاد حکم او گشتند ، قبایل و اقوام مغول و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد ، و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هر کس را از لشکرها نصیب تعیین کرد ؛ و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعدالفت میان ابناء و اخوان تحریر میگرد ، و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه های پسران و برادران و خویشان می بکاشت ، و نقش معاصدت و مساعدت در دل های ایشان می نگاشت . و بضرر امثال آن بنارا مستحکم میگردانید و آن قاعده را راسخ میگرد .

روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش بر کشید و آنرا بشکست و دو عدد گردانید ؛ و آنرا هم بشکست ؛ یک تیر برمی افزود تا چند عدد شد ؛ از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند . روی پسران آورد و گفت : « مثل شماست تیر ضعیف : چون بیاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بعضی دست از آن بازمی دارند . مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد ، و مساعدت هر یک بمساعدت دیگران قوی ، هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت .

« تاریخ جهانگشا »

ابناء : جمع « ابن » ، فرزندان . **چنگیز خان :** تموچین فرزند یسوقای بهادر ؛ مؤسس دولت مغول (۶۰۰ - ۶۶۴) : **خواتین :** جمع عربی بر کلمه « خاتون » ، که بترکی جغتایی بانوی عالی نسب را گویند **سراری :** جمع « سریه » ؛ کنیزکان . **ذکوراً و اناثاً :** از پسران و دختران .

مثابه : محل اجتماع و بازگشت ؛ منزل . **بمشابه :** بمنزله . **ایوان خانی** ایوان پادشاهی . «**خان**» لقب پادشاهان ترك و مغول بوده است . **طرد :** بفتح اول و دوم ؛ دنبال کردن شكار ، بشكار برداختن . **تغفید :** اجرا ، انجام . **یاسا :** قانون ، رسم ، آیین . این كلمه مغوليست . **تولیت :** واگذاری اداره امری بكسی . **جیوش :** جمع «جیش» ؛ لشكرها . **مذال :** خوار ، ذبون . **مسخر :** خوار ؛ ذبون ؛ ذلیل . **منقاد :** مطیع . **تشیید :** محكم كردن ؛ تقویت . **تمهید :** گستردن (فرش و غیر آن) ؛ ریختن (بی بنا) **قواعد :** جمع «قاعده» ، پایه ها . **ضرب امثال :** آوردن مثلها . **راسخ** محكم ، متین ، استوار . **كیش :** جعبه جای تیر ، تیردان . **كسر :** شكستن . **مضاعف :** دوچندان .

تاریخ جهانگشا : کتابیست بشرفنی و مصنوع مشتمل بر قسمتی از تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسمعیلیه الموت و ذكر وقایع مربوط بآنها تا سال ۶۵۵ ؛ تألیف علاءالدین عطاملک جوینی از بزرگ زادگان جوین که از جانب هلاکو چندین سال بر عراق عرب حکومت کرد . عطاملک برادرخواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان است . وفات وی بسال ۶۸۱ اتفاق افتاده است . کتاب تاریخ جهانگشادراروپا و ایران بطبع رسیده است ؛ و طبع لیدن آن که بتصحیح علامه فقید محمدوزینی است درغایت اشتها ر است .

۴۶

باد نوروزی *

بادنو روزی همی در بوستان بتگر شود
ناز صنعش هر درختی لعبتی دبگر شود
باغ همچون کلبه بزآز پر دیبا شود
باد همچون طبله عطار پر عنبر شود
سونس سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حله چینی شود
گوشوار هر درختی رشته گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز
که برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین بر شود
روزه روزی بیفزاید چو قدر شهر یار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود
«عنصری»

حفظ کنید

بتگر : بت تراش ، مجسمه تراش . لعبت : عروسک ، وهر چیز زیبا
طبله : قوطی جای دارو ؛ وجه تسمیه این کلمه چنین است که عطاران ، یعنی
دارو فروشان ، داروی خود را در قوطی جای میدادند و در آنرا با پوست محکم

می بستند تا فاسد نشود، و چون شبیه «طبلک» بچه‌ها بود آن را «طبله» مینامیدند.
سونس : بکسر سوم خرد و ریز فلزات که از دم سوهان فروریزد، براده .
«سونس سیم سپید» کنایه از ذرات برف است . **اخضر** : سبز ؛ در اینجا :
خرم . **روی بند** : نقاب، «روبنده» . **حجابی لهبتان** : زیبارویان مستور
دلبران پوشیده روی . **هیغ** : ابر . **افسر سیمین** : کنایه از برف . **میما** :
آبگینه عموماً و آبگینه الوان خصوصاً . **بر** : سینه

عنصری : ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ملك الشعراء دربار سلطان
محمود غزنوی که در قصیده سرایی کم نظیر بوده است . وفاتش بسال ۴۳۱
اتفاق افتاده است . برای شرح حال تفصیلی اورجوع شود بشماره ۱۸ ص ۳۸

۴۷

مشاورت

مشاورت کردن از قوی رایی بود و از تمام عقلی و پیش بینی ، چه
هر کس را دانشی باشد و هر یک چیزی دانند ؛ یکی بیشتر و یکی کمتر ؛
و یکی دانشی دارد و هر گز کار نبسته و نیازموده ، و یکی دیگر همان
دانش دارد و کار بسته و تجربت کرده . مثل آن چنان باشد که یکی معالجت
دردی و علتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن همه داروها بیاد دارد
و بس ، و یکی هم آن داروها بداند و معالجت کرده باشد و بارها تجربت
گرفته ؛ هر گز این بآن راست نیاید همچنان ، یکی باشد که سفر بسیار
کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم بیشتر چشیده و در میان کارها
بوده ، این بآن کس برابر نتوان کرد که هر گز از خانه بیرون نرفته باشد .
از این معنی گفته اند که همه تدبیر بادانایان و بایران و جهان دیدگان
باید کرد . و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید ، و یکی

کند فهم تر بود و دیر بر سر آن کار شود . و دانایان گفته اند که : «تدبیر يك تن چون زور يك مرد، و تدبیر ده تن چون زورده تن بود.» و همه جهانیان متفقند که از آدمیان هیچ کس از پیغامبر ، علیه السلام ، قوی رای تر نبوده است: با چندین فضیلت و معجزات که او را بود ، ایزد، تعالی ، او را میفرماید: «شاورهم فی الامر» . «یا محمد چون کاری ترا پیش آید بایاران خویش تدبیر کن» ؛ جایی که او را مشورت فرمود کردن و چون او بی بی نیاز نبود از تدبیر و مشورت ، ببايد دانستن که هیچ کس بی نیاز تر از او نتواند بودن. و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رایى باشد و چنین کس را خود کامه خوانند . چنانکه هیچ کاری بی مرد آن نتوان کرد ، هه چنین هیچ شغلی بی مشورت نیکو نیاید .

«سیاست نامه»

(با تلخیص)

مشاورت : رای زنی ، طلب مشورت ، رای و نظر کسی را در کاری خواستن و پرسیدن . **هرگز این بآن راست نیاید** : این دو برابر نیستند . **تدبیر** : مشورت . و «تدبیر کردن» یعنی مشورت کردن . و **شاورهم فی الامر** : در کار خود با آنها (یعنی بایاران خویش) مشورت کن (۱۵۹:۳) **خود کامه** : کسی که بدون مشورت با دیگران و بمیل و دلخواه خود کار میکند، مستبد برأی

سیاست نامه : رجوع شود بدرس شماره ۲۱، ص ۱۲۴ .

۴۸

چگونه نه باید بود؟ *

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر
چو در دسر کندش مردمان دژم گردند؟
چنان ، چه باید بودن، که گرسرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم گردند؟
«عسجدی»

* حفظ کنید .

دژم : بضم ، اول ، افسرده ، غمگین ، اندوهناک .
عسجدی . ابونظر عبدالعزیز بن منصور معروف به «عسجدی» از
اهل مرو ، و از شعرای معروف عهد محمودی است ، و بسال ۴۲۲ وفات کرده
است . رجوع شود بشماره ۲۰ ، ص ۴۶ .

۴۹

هر چه گمنی بخورد گمنی

اگر کسی در حق کسی نیک گوید آن خیر و نیکی بوی عاید میشود،
و در حقیقت آن ثنا و حمد بخود میگوید ؛ نظیر این چنان باشد که کسی
گردخانه خود گلستان وریحان کارد، هر باری که نظر کند گل وریحان ببیند،
و دایماً در بهشت باشد. چون خو کرد بخیر گفتن مردمان، چون بخیر یکی
مشغول شد آن کس محبوب وی شد؛ و چون از ویش یاد آید محبوب رایاد
آورده باشد، و یاد آوردن محبوب گل و گلستان است، و روح و راحت جان

است . چون بد یکی گفت ، آن کس در نظر او مبعوض شد ؛ و چون از او باد کند و خیال او پیش آید چنانست که ماریا کزدم ، یاخار و خاشاک در نظر او پیش آمد .

اکنون چون میتوانی که شب و روز گل و گلستان بینی ، و ریاض ارم بینی ، چرا در میان خارستان و مارستان گردی ؟ همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی ؛ و چون همه را دشمن داری و خیال دشمنان در نظر می آید ، چنانست که شب در روز در خارستان و مارستان میگردی . پس اولیا که همه را دوست میدارند ، و نیک می بینند آن را برای غیر نمیکنند ؛ برای خود کاری میکنند ، تا مبادا که خیالی مکرره و مبعوض در نظر ایشان آید . چون ذکر مردمان و خیال مردمان در این دنیا لا بد و ناگزیر است پس جهد کردند که در یاد ایشان و ذکر ایشان همه محبوب و مطلوب آید تا کراهت مبعوض مشوش راه ایشان نگردد . پس هر چه میکنی در حق خلق و ذکر ایشان میکنی بخیر و شر ، آن جمله بتو عاید میشود .

« فیه مافیه »

روح : بفتح اول ، راحت ، استراحت ؛ رحمت . ارم : بکسر اول و فتح دوم ، بهشت شداد ، و آن ، بنا بر روایات باغ بزرگی بوده که شداد (یکی از جباران عهد بسیار قدیم) بمساحت دوازده فرسنگ مربع و با دیواری بارتفاع سیصد ذرع میان صنعا ، و حضرموت ساخته بود . مشوش : بصیغه اسم فاعل ، بهم زننده ، مختل کننده .

فیه مافیه : کتابیست مشهور ، و بشری شیوا ، متضمن معانی عرفانی و حقایق ربانی و مشتمل بر برخی از احادیث نبوی و مثالها و حکایات کوتاه و سودمند و لطیف ، از گفته های مولانا جلال الدین محمد مشهور به «مولوی» صاحب کتاب گران مایه «مثنوی» ، خطاب به «معین الدین پروانه» که بحلقه درس و صحبت مولانا پیوسته بود . وفات مولانا بسال ۶۷۲ در قونیه از بلاد

آسیای صغیر (ترکیه آسیا) اتفاق افتاده است . رجوع شود ایضاً بدرس
شماره ۲۹ ص ۱۴۹

۵۰

نعمت شاه *

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
مرا بین کسه بینی کمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه برسریک بیت من نویسد «قال»
همه کس از قبل نیستی فغان دارد
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید
ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
«غضائری»

* حفظ کنید .

قال : مخفف «قال» ، یعنی : گفت ، گفته است . از قبل : از جهت ،
از ناحیه ، از جانب . **زهره** : از سیاره های منظومه شمسی واقع در داخل
مدار زمین ، میان مریخ و عطارد ، که از همه کواکب درخشانده تر بنظر میرسد
و گاهی در روز نزدیک آفتاب رؤیت میشود . زهره را در فارسی بسکون
حرف دوم میخوانیم لیکن در عربی بفتح آنست . این ستاره را در فارسی «ناهید»
میگویند ، و «ستاره صبح» ، و «ستاره شام» ، و «ستاره چوپان» نیز همانست .
کم : بکسر اول ، که مرا .

غضائری : ابوزید محمد بن علی غضائری رازی، از شعرای همعصر عنصری است که بیشتر اشتهاش بسبب همین قصیده لامیه اوست و آنرا بمناسبت فتح قلعه «ناردین» از قلاع پنجاب که حدود سال ۴۰۰ بدست سلطان محمود غزنوی گشوده شد سروده است. وفات غضائری را بسال ۴۲۶ نوشته اند. رجوع شود بشماره ۲۰ ص ۴۷.

۵۱

جهان از نظر عارف و جاهل

تا لذت انس چشیدم وحشت در جهان نیافتم. اگر بسور اخ سوزنی
رفتم آن را بگشادگی آسمان یافتم. بهر تاریکی که نگاه کردم آن را روشن
دیدم، محبوب و مکرره را همه محبوب یافتم.

در اندیشه افتادم که : «با این گشادگی، مردمان چرا در تنگید
و با این روشنی، جهان بر چشم خلائق چرا تاریک است؟». دانستم که آن
تنگی دل خودشان است که جهان برایشان تنگ مینماید، همچون کسی
که سرش بگردد که عالم پیش چشمش گردان نماید، حال آن که عالم
ساکن است، سراوست که میگردد. و همچنین دانستم که آن تاریکی
چشم ایشان است که جهان برایشان تاریک مینماید؛ همچون آن شخص که
کور شد، با اهل خانه گفت : «چه شد چراغ شمارا که بمرده؟» ای خواجه،
این چراغ تست که بمرده، چراغ خانه روشن است.

القصة، بر لب آب تشنه مردن عیبی عجب است، و با این نورپاشی
رهین ظلمات بودن را بدبختی سبب است. صفت وحشت دوزخ شنیده بی؟
جایی میشناسم موحش تر از دوزخ، و آن درون دل جاهلان است. صفت

انس بهشت شنیده‌ی؟ جایی میشناسم انیس تراز بهشت و آن درون دل
عارفان است .

«مکاتیب قطب»

(باتلخیص)

القصة: خلاصه، باری، فی الجمله .

مکاتیب قطب: رجوع شود بدرس شماره ۳۸، ص ۱۷۶

۵۲

کار گروهی سره شد

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد
آب بیش آمد و مردم همه برقنطره شد
کله دزدان از دور بدیدند چو آن
هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند
بدکسی نیز که با دزد همی یاک سره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب
«کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد»
«لبیبی»

☆ حفظ کنید .

(۱) **دسکره** : بفتح اول و ثالث ، وسکون دوم نام چندشهر است، از آن جمله شهری در خوزستان که بآن «دسکرة الملک» میگفتند، و ظاهر امر از دسکره در شعر لیبی همین است. ذکر دسکرة علاوه بر معجم البلدان یا قوت در مقامه کرجیه حریری، و العقد الفرید (ج ۴ ص ۲۶۷ در ذیل «فارس») نیز آمده است. و در لغت ، دسکره بمعنی قریه؛ و صومعه، و زمین هموار، و کاخ و غیر آنست. **قنطره** : بفتح اول و سوم و سکون دوم ، پل، جسر. **قصوره** : بروزن قنطره ؛ شیر (حیوان درنده معروف) . **نادره** : چیز کم یاب و بدیع. **سره** نیکو و راست و بی عیب .

لبیبی : سیدالشعراء لیبی از مردم خراسان و از استادان زمان خود و از دوستان و معاصران فرخی و از معاندان عنصری بوده است. امیر ابوالمظفر چغانی را مدح گفته است؛ و از اشعارش مقدار بسیار کمی باقیست ، و قطعاً تا سال ۴۲۹ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده است زیرا دو بیت ذیل او که در «ترجمان البلاغه» تألیف محمد بن عمر رادویانی مذکور است این مدعی را ثابت میکند :

گر فرخی ببرد چرا عنصری نبرد پیری بماند دیرو جوانی برفت زود
فرزانه بی برفت و ز رفتنش هر زبان دیوانه بی بماند و زماندش هیچ سود

۵۲

گمان اسرار

هر آن سرّی که داری بادوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد ، و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان ، که باشد که وقتی دوست گردد .

رازی که نهان خواهی باکس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد ، که هر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند، و همچین مسلسل.

(شعر)

خامشی به که ضمیر دل خویش باکسی گفتن و، گفتن که «مگوی»
 ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پرشد نتوان بستن جوی

(بیت)

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت
 «گلستان»

گتمان : بکسراول ، نهفتن . مسلسل : پیوسته . «همچنین مسلسل» ،
 یعنی ، برهمین منوال و ترتیب و پیوستگی . سلیم : اینجا مرد ساده دل .
 گلستان : رجوع شود بدرس شماره ۱ ، ص ۶۵ .

۵۴

وصف باغ *

آن قطره باران بارغوان بر چون خوی بینا گوش نیکوان بر
 وان فاخته برشاخ او نشسته عاشق شده بر وصف این و آن بر
 وان زرگس بین چشم باز کرده نازان بهمه باغ و بوستان بر
 عطّار مگر وصل کرده عمدا کافور رباحی بزعفران بر
 بر خوید چکیده سرشک باران مانند ستاره بر آسمان بر
 «زینبی تلوی»

* حفظ کنید .

ارغوان : درختی است که گلهای سرخ میکند و در بهار سراپا پر گل
 میشود معرب آن «ارجوان» است . خوی : بفتح اول ، باثانی معدوله ؛
 عرق بدن . فاخته : مرغیست خوش آواز درشت تراز کبوتر چاهی ولی از

همان جنس و بشکل و رنگ او. «کوکو» نیز همانست. برشاخ او: یعنی برشاخ درخت ارغوان. عطار: عطر فروش؛ دارو فروش. عمدا: مخفف عمداً، قصداً، بعمد، از روی قصد و اراده. کافور: ماده بیست متبلور؛ دارای بوی تند، که از تقطیر چوب «درخت کافور» بدست می آورند و علاوه بر بویایی، در طب نیز برای مداوای «روماتیسم» و «قرس» مورد استفاده است. درخت کافور درختی است شبیه بدرخت خرزهره که بومی چین و ژاپون و جاوه است. در اینجا مقصود بوی خوش ریاحین (گیاهان) است. رباحی: بفتح اول منسوب به «رباح» و آن ناحیه بیست که بخوبی کافور معروف است. خوید: بکسر اول، باوا و معدوله، برون بید؛ جوانه گندم و بطور کلی غلات سبز و نورسته.

زینبی علوی: عبدالجبار زینبی علوی محمودی از شعرای خوب اوائل قرن پنجم یعنی عهد سلطان محمود و سلطان مسعود غزنویست؛ مخصوصاً مسعود با توجه خاصی داشته است. از اشعارش مقدار بسیار اندکی مانده است.

۵۵

گشایش کار

ابوعمر و سعید بن سالم باهلی از بزرگان عرب بود و هر سال دو بیست هزار درم مشاهره داشت بروزگار رشید.

گفت: چنان دست تنگ شدم که بوام گرفتن محتاج گشتم، و رشید از کار من غافل شد و روزی من بدیوان باز پس افتاد و نمیدادند، و من اندر ماندم و وکیلان را گفتم: «وام می ستانید تا روزی ما بیرون آید». وام می ستدند تا صد و بیست هزار درم بر من گرد آمد، و آن مردمان مرا تقاضا و شناعت همی کردند.

مرا دوستی بود، و اعتمادی بزرگ داشتم بروی، و چنان دانستم

که او مرا عذتی باشد روزگار سختی را، وسخت و اناق بودم بدوی، و هیچ حشمتی میان من و او نبود، و مال و سود و زیان همه پیش داشت می، و چنان دانستم که هر دو را مال یکیست :

پس چون مرا حال بدین گونه پیش آمد و وام داران در سرای مرا ملازم گرفتند با خوبشتم اندیشیدم که : «دوستان روزگار سختی بکار آیند». برخاستم بامداد بگواه، و برنشستم و بنزدیک آن دوست شدم. چون مرا دید شادی نمود و گفت : «یا با عمرو، چون آمدی این جا؟ و شك نکنم که آمدن تو بدین وقت نیست الا شغلی مهم را» گفتم: «بلی مهمی و کاری، چگونه دشوار و صعب!». گفت: «بگویی» گفتم: «آگاه باش که مرا هرگز این سخنی نرسیده است که اکنون؛ و بسیار روزگار است تا روزی من بدر دیوان بمانده است و خلیفه از کار من غافل شده است، و بسیار وام از مردمان بسته ام و غریمان در سرای مرا ملازم گرفته اند. اکنون بدان دوستی که میان ماست دانستم که مال من و تو هر دو یکیست و تفاوتی نیست.

آمدم تا او کیل را بفرمایی تا بر سهیل قرض آن مقدار که دست دهد بنزدیک من فرستد تا جمعی وام داران را که گران جان ترند از سر خویش بازدارم و باقی اندر وجه نفقات خویش صرف می کنم، تا چون استحقاق من بیرون آید عوض با خزانه تو فرستم». چون وی سخن من بشنید مرا گفت : «چرا قصه بخلیفه بر نداری و از این حال او را آگاه نکنی؟» گفتم: «یک نوبت نبسته ام، هنوز جواب بیرون نیامده است. چون از شغل این غریمان بپردازم قصه دیگر بنویسم، تا آن گاه که فرمان او بود که استحقاق

من بدهند». گفت: «بایستی که هم اکنون قصه نبستی»؛ و روی از من بگردانید و بکسی دیگر خود رامشغول کرد من چون چنان دیدم گفتم: «این چه شیوه بیست که او میکند؟ ولیکن برخیزم تا خود چه گوید». چون بر پای خاستم، گفتا: «همی روی؟ امروز بنزدیک ما مقام کن تا شادی کنیم» گفتم: «دل من بشادی کردن نمی‌برازد» و بیرون آمدم خجل و باز خانه می‌شدم.

چون بدر سرای جعفر بن یحیی رسیدم پرده برداشته بودند و مردم بسلام می‌رفتند؛ باخویشتن گفتم؛ اگر من بگذرم و اندر سلام او نشوم مبادا که کسی او را آگاه کند: زشت باشد. اندر شدم و سلام کرد. جوابی نیکو باز داد و بر خاست و بسیار کرامت فرمود و بنزدیک خویشتن جای کرد و گفت: «یا با عمرو، چون بود که تجمشم نمودی بزبانت ما؟» گفتم «آرزومند بودم بدیدار امیر». گفت: «دست از چنین سخن بردار که من دانم که تو این وقت این جا نیامدی الا کاری را، راست بگوی که بچه کار آمدی؟» چون چنین گفت، آن حال که مرا افتاده بود از سر گرفتم و گفتم: «تودانی که میان من و فلان چه دوستی بود و باوی چه نکویی کرده‌ام اندر کارها». گفت: «نیک دانم». گفتم: «امروز قصد او کردم و گفتم مرا حال چنین افتاده است. مراجواب چنین و چنان باز داد. والله که مرا این از مصیبت سخت تر است، که ازوی این بی حرمتی دیدم و ظن من اندر وی خلاف آمد. از نزدیک او بیرون آمدم روزگار را نکوهش کنان، و متأسف بر آن اعتماد که بروی داشتم. چون گذر بدر سرای امیر بود و در گشاده یافتم از خویشتن نپسندیدم که سلام شما نا کرده اندر گذرم؛ بخدمت آمدم».

چون جعفر سخن من بشنید متعجب بماند از فعل آن دوست. آنگاه گفت «یا با عمرو، اندوه مدار؛ که خدای عزوجل ترا از وی مستغنی گرداند، و استحقاق تو فردا بتو رسد؛ ولیکن امروز نزدیک ما مقام کن». گفتم: «غنیمت دارم». در خدمتش بودم، و از هر نوع سخنها می‌گفتم. پس چون مردم باز گشتند و مجلس خالی شد، گفت: «یا غلام، بگو تا اسب با عمرو برند، و بنگر که طعام فراز رسیده است، بیار» در ساعت طشت و آب دستان بیاوردند و از پس آن طعام فراز آوردند؛ نان بخوردیم، چون خوان برداشتند روز گرم شده بود؛ گفت: «ای غلام، از بهر با عمرو مقیلی ساز؛ مقیل آن جایگاه باشد که چون روز گرم شود آنجا خلوت کنند و بخسبند. چون غلام گفت: «ساخته شد»، گفت: «یا با عمرو، اگر خواهی ساعتی بیاسای» و غلام نعلین پیش آورد. برخاستم، و غلام پیش من همی رفت تا بدان جایگاه که از بهر من فراز کرده بودند. چون اندر شدم خانه بی دیدم خیش آویخته، و فرشهای طبری گسترده، و همه خانه بریاحین آراسته، و لخلخه‌ها و میوه‌های مسموم نهاده، و در صدر خانه یکی حشیه افکنده مسموم؛ و مهندّه‌های مسموم نهاده ...

چون نماز دیگر شد خادم را گفتم: «نگاه کن، چون امیر بیرون آید مرا خبر کن». چون آمد آگاه کرد؛ برخاستم و بنزدیک وی شدم. با هم سخن می‌گفتم تا وقت نماز شام. آنگاه جعفر گفت: «ای غلام، فلان ستر مرکوب مرا با زین و ستام از بهر با عمرو بیار، و شش سر اسب زین نیند از بهر خادمان. و هیچ بازپس میاورید، و صد هزار درم با او همراه» ن برخاستم و دست وی بوسه دادم، و بیامدم با آن ده بدره درم و خادمان.

چون اندر خانه شدم ده بدره دیگر دیدم آنجا نهاده، غلام را گفتم: «این چیست؟» گفت: «غلام جعفر آورد نماز پیشین». آن شب ایمن و خوش دل بخفتم و بامداد برخاستم؛ و کیلان را پیش خواندم تا معااملان و غریمان را حاضر کردند؛ و او ماهمه باز دادم و کارهای خویش همه راست کردم. هنوز نماز پیشین نبود که رسول جعفر آمد و بادویست و سی هزار درم؛ و یکی رقه بخط بزرگوار جعفر بنوشته:

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ من امروز بامداد که خلیفه را دیدم اول سخنی که او را گفتم این بود که: نیکو نباشد که ملوک تغافل کنند از اولیا و نصحای خویش تا حال ایشان بدان جای رسد که متواری باز شوند از وام داران. گفت: کیست؟ گفتم سعید بن سالم؛ از وی اندر خواستم تا حال استحقاق تو خواست. دو بیست هزار درم روزی تو بر آمد اطلاق فرمود و سی هزار درم دیگر ترا صلت داد. بتو فرستادم بستان و مبارک باد ترا.»

«تاریخ برامکه»

مشاهره: قرارداد ماهانه با کسی بستن و او را برای یک ماه استخدام کردن؛ برابر «معاومه» که برای مدت یکسال است. در این جا مشاهره بجای معاومه بکار رفته، و مقصود مقرری سالیانه است. رشید: یعنی هارون الرشید خلیفه عباسی پدر امین و مأمون (۱۷۰ - ۱۹۳).

روزی من: مقرری من، حقوق من. **وکیل:** ناظر خرج، پیشکار می ستانید: بستانید. بگیرید. **بیرون آید:** برسد، حواله شود، صادر شود. **شناعت:** بفتح اول: طعنه، دشنام، ناسزا، بدگویی؛ زشتی. **عدت:** بضم اول و تشدید و فتح ثانی، ساز و برگ، وسیله. **حشمت:** حیا، شرم، «رودر بایستی». **پنگاه:** بفتح اول، زود، صبح زود. **باعمر و:** مخفف «باعمر و»، ابو عمرو. **شغلی مهم را:** برای کار بزرگی، برای امر مهمی. **غریم:** و ام خواه، طلب کار. «غریمان» جمع فارسی کلمه غریم

است . برسبیل **قرض** : برسم وام . **بوجه** : در راه ، برای . **نفقات** : جمع «نقّه» ، مخارج ، هزینه ها . **استحقاق** : شایستگی ؛ اینجا طلب ، مقرری . **بایستی** : لازم بود ؛ ماضی «باید» . **گرامت فرمود** : احترام کرد ، حرمت گذاشت . **آب‌دستان** : ابریق و آفتابه ؛ «طشت و آب‌دستان» یعنی «آفتابه لکن» **مقیل** : بفتح اول و کسر ثانی : خوابگاه مخصوص نیم روز ، خیش خانه . **خیش** : بکسر اول ، نوعی پرده کتانی که دراطاق می‌آویختند و برای خنکی اطاق آنرا نمناک میکردند . **لخاخه** : بفتح دو لام و سکون خاء اول ، ترکیبی ازچند ماده معطر که بدست گیرند و بیوبند ، گوی عنبر . **مشموم** : بوییده شده ؛ اینجا خوش بو ، معطر . **حشیه** : بروزن صبیبه ، دوشک ، توشک . **ممسک** : بتشدید و فتح سین ، بصیغه اسم مفعول ، مشک آلود ، آلوده بمشک . **مخده** : بکسر اول وتشدید و فتح دال ، بالش ، زیرگوشی . **نماز دیگر** : نماز عصر . **ستام** : بکسر اول ، دهنه و سرافسار اسب ، یراق ، ساخت . **بدره** : کیسه محتوی ده هزار درم یا دینار . **نماز پیشین** : نماز ظهر . **معاملان** : اینجا کاسبان ، کسب کاران **نصحا** : بضم اول و فتح ثانی ، مخفف «نصحاء» ، جمع «نصیح» ، يك دلان ، خیرخواهان ، دوستان يك دل . **اطلاق** : فرستادن ؛ ارسال . **صلت** : جایزه .

تاریخ برامکه : کتابیست نسبتاً کوچک ؛ ولی سودمند و بسا ثری شیرین و روان ؛ متضمن حکایات و اخبار مربوط بپرمکیان ، که متأسفانه مؤلف آن نامعلوم و ظاهراً درقرن چهارم یا پنجم تألیف و تدوین شده است . این کتاب بسال ۱۳۱۲ هـ . ش در تهران برای نخستین بار باهتمام آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه تهران باحواشی سودمند و مفصلی بطبع رسیده است .

۵۶

وکیل مزور

حکایتیست بفضل استماع فرمایید
بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
بـروزگار ملکشه عرابی حج رو
مگر بیار گهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که: «امسال عزم حج دارم
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار»
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار»
چو پادشاه بشنید این سخن بخازن گفت:
«که: آنچه خواست عرابی برود و چندان آر»
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
بلطف گفت شه او را که: «سیدی، بردار
سپاس دار و بدان کاین دو است دینار است
صد است زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دگر بنموشانه میدهم رشوت
نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی
که از وکیل مزور تباہ گردد کار»
«انوری»

مزور : بصیغه اسم فاعل ؛ فریب کار ؛ دغل باز ؛ تزویر کننده .
 ملکشه : سلطان ملک شاه پسر الب ارسلان ؛ سومین پادشاه سلجوقی
 (۴۶۵ - ۴۸۵) . عراقی : مخفف «عراقی» ؛ یک نفر عرب صحرائین ؛
 عرب بدوی . بارگه : مخفف «بارگاه» ، کاخ شاهانه ؛ قصر پادشاه .
 خازن : خزانه دار . سیدی : آقای من . زاد : توشه راه مسافر . گرای :
 مخفف «گراه» ، کرایه خانه و غیر آن . پای افزار : کفش . زبرای خدای
 ۱ : از برای خدا ، ترا بخدا ،

انوری : اوحدالدین محمدانوری از شعرای بزرگ فارسی زبان است
 که قصایدش بسبب اشتمال بر معانی دقیق واصطلاحات علوم ریاضی ونجوم
 وحکمت مشکل ویدین سمت ممتازاست . انوری معاصر با سلطان سنجر بوده
 و بسال ۵۸۳ وفات کرده است .

۵۷

ملک سنائی

بس که شنیدی صفت روم وچین	خیز و بیا ملک سنائی بین
تا همه دل بینی، بی حرص و بخل	تا همه جان بینی ، بی کبر و کین
زر نه و ، کان ملک کی زیر دست	جونه و ، اسب فلکی زیر زین
پای نه و ، چرخ بزیر قدم	دست نه و ، ملک بزیر نگین
رخت کیانی نه و ، اوروح وار	تخت بر آورده بچرخ برین
سلوت او خلوتی اندر نهان	دعوت او دولتی اندر کمین
بوده چو یوسف بچه و ، رفته باز	تا فلك از جذبۀ جبل المین
زیر قدم کرده از اقلیم شك	تا بنهان خانه عین الیقین
با نفسش سحر نمایان هند	در هوشش چهر کشایان چین
عافیتی دارد و خسر سندیسی	اینت حقیقت ملک راستین

خشم نبوده ست بر اعداش هیچ چشم ندیده ست بر ابروش چین
خشم زدشمن بود و حلم ازو کاین ز اثر آمده آن از زمین
«سنائی»

بس که : بسا که ، بسیار که ، چه بسیار که . **روم:** مقصود از روم در ادبیات فارسی غالباً روم شرقی یعنی بیزانس است ؛ زیرا امپراطوری روم پس از مرگ «تئودز» بسال ۳۹۵ م . بدو بخش تقسیم شد : یکی امپراطوری روم شرقی یا «رومیة الصغری» یعنی «بیزانس» که پایتخت آن قسطنطنیه بود ، دیگر امپراطوری روم غربی یا «رومیة الکبری» که پایتخت آن شهر رم (مرکز ایتالیا) بود . گاهی روم به «یونان» نیز اطلاق شده است .
روم و چین : دو کشور روم و چین بعظمت و ثروت و تجمل معروف بودند .
کان ملک : بایاع وصفی ، معدن پادشاهی ؛ کان مختصر ص پادشاه . **اسب فلکی :** یکی از صور نیمکره شمالی که بی شباهت به «دبا کبر» نیست . **سلوت :** تسکین خاطر ؛ آرامش دل ، فراموشی غم . **جذبه :** کشش قلبی ؛ جاذبه درونی و معنوی . **حبل المتین :** بجای «الحبل المتین» یا «حبل الله المتین» ، ریسمان محکم ؛ رسن استوار ؛ و مراد از آن قرآن مجید و شرع مبین است .
عین الیقین : چشم یقین ؛ و مراد از آن اینست که کیفیت و ماهیت چیزی را پس از دیدن آن بچشم دریابیم ، و «یقین» را سه مرتبه است : علم الیقین ؛ عین الیقین ، حق الیقین ، مثلاً اگر کسی بداند که زهر می کشد ؛ این علم الیقین است ؛ و اگر دید که برابر چشم او کسی زهر خورد و مرد ، این عین الیقین است . و اگر فی المثل خود او زهر خورد و بحالت نزع افتاد ، این حق الیقین است .
اینت : بکسراول و سکون دوم و سوم ؛ کلمه تحسین و تعجب است ؛ یعنی : زهی ، چه خوب . **راستین :** حقیقی ؛ واقعی . **اثیر بعقیده** قدما ماده سیال لطیفی که فضای و رای جو زمین را فرا گرفته است ؛ فلک نار ، فلک آتش
سنائی : ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به «سنائی» از بزرگان شعرای متصوف است و قصاید و غزلیات و مثنویات او گذشته از انسجام عبارت و لفظ در معانی دقیق تصوف و نکات عالی اخلاقی اهمیت فراوان دارد . از جمله مثنویهای او «حدیقه الحقیقه» را باید نام برد که مشتمل بر حقایق عرفانی و اخلاقی است ؛ سنائی با سلطان سنجر سلجوقی و بهرام شاه غزنوی معاصر بوده است . وفاتش بسال ۵۶۵ اتفاق افتاده است .

۵۸

مسقط *

کرده گلوپرز باد قمری سنجناب پوش
کبک فرو ریخته، مشک بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان باخروش
دردهن لاله مشک، دردهن نحل نوش
سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش
ز می زاردیبهشت، گشته بهشت برین
چوک زشاخ درخت، خویشتن آویخته
زاغ سیه بر دو بال، غالیه آمیخته
ابر بهاری زدور، اسب برانگیخته
وز سم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله، باد، ریخته و بیخته
بیخته مشک سیاه، ریخته در ثمین
سرو سماطی کشید، بردولب جویبار
چون دوده چتر سبز، در دوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان، بر سر شاخ چنار
چون سپرخیز ران، بر سر مردسوار
گشت نگارین تذرو، پنهان در مرغزار
همچو عروسی غریق، در بن دریای چین

وقت سحر که کلنگ، تعبیه‌ی ساخته‌ست
وزلب دریای هند تاخزران تاخته‌ست
میخ سیه برقفاش، تیغ برون آخته‌ست
طبل فرو کوفته‌ست، خشت بینداخته‌ست
ماه نو منخسف، در گلوی فاخته‌ست
طوطیکان با حدیث، قمریکان با این
گوی بی‌بط سفید، جامه بصابون زده‌ست
کبک دری ساق پای، در قدح خون زده‌ست
بر گل تر عندلب، گنج فریدون زده‌ست
لشکر چین در بهار، خیمه بهامون زده‌ست
لاله سوی جو یبار، خیمه بهامون زده‌ست
خیمه آن سبز گون، خرگه این آتشین
از دم طلاس نر، ماهی سر بر زده‌ست
دستگکی مورد تر، گویی بر پر زده‌ست
شانگکی زابنوس، هدهد بر سر زده‌ست
بردو بنا گوش، کبک، غالیه تر زده‌ست
قمریک طوقدار، گویی سر در زده‌ست
در شبه گون خاتمی، حلقه اوبی نگین

چند بند آنرا حفظ کنید . «منوچهری دامغانی»

مصطفی : بصیغه اسم مفعول و باتشدید میم دوم، قسمتی از شعر است
مر کب از چندین بند، و هر بند معمولاً مر کب از چهار یا پنج یا شش مصراع که
بیک قافیه است الا قافیه مصراع آخر که تابع قافیه سایر مصراعهای آخر است

قمری : بضم اول، پرنده بی از خانواده کبوتر و کوچکتر از آن و دارای پروبال سفید و خاکستری . **سنجاب** : بکسر اول ، جانوری پستاندار ؛ دارای دم پر مو ؛ که بجا یکی از درختی بدرختی می جهد ؛ و از پوست آن پوستین می سازند . **گلبن** : درخت گل . **زمی** : مخفف زمین . **چوک** : مرغیست کوچک که خود را از شاخ درخت می آویزد و تمام شب بانگ میزند ؛ شباهنگ ، مرغ شب ، مرغ حق . **غالیه** : ماده بی مرآب از مواد خوشبو از قبیل مشک و عنبر و کافور . **ثمین** : قیمتی ، گران بها . **سماط** : بکسر اول ، سفره ، خوان . **رده** : صف ، ردیف . **تذرو** : خروس صحرايي ؛ قرقاول ؛ و آن مرغیست با قامت بلند و پر وبال رنگین و براق و دم بلند و گوشت بسیار لذیذ . **مغرب** این کلمه «تدرج» است . **کلنگ** : پرنده بیست دراز کردن بزرگتر از لکلك . **تهیه** : آرایش جنگی . **خزران** ؛ سرزمین خزر ؛ شمال دریای مازندران ؛ و «خزر» قومی آریایی نژاد بودند که در حاشیه دریای خزر سکنی داشتند ؛ و بعدها در ارمنستان کنونی تشکیل حکومتی دادند ، و سپس حکومت شبه جزیره کریمه را بدست آوردند و تا قرن چهارم هجری در آن ناحیه صاحب قدرت بودند . **آختن** : بر کشیدن . **خشت** : نیزه کوچکی که بطرف دشمن پرتاب میکردند . **منخسف** : گرفته (ماه) ؛ وسعت تصور شاعر ماه نو را منخسف کرده است و الا در اول ماه خسوف واقع نمیشود . **فاخته** : مرغیست بشکل و رنگ کبوتر چاهی و از همان جنس ولی کمی درشت تر . **این** : ناله و زاری . **گنج فریدون** : نوایست از موسیقی . **خر** : مخفف «خرگاه» ؛ خیمه بزرگ . **مورد** : درختیست همیشه سبز ، با گلهای کوچک سفید و معطر . مورد از نظر مذهبی در روز گاران قدیم بسیار مورد توجه بوده و باعث آدر و میها اختصاص بزهره ، الاهی جمال داشته است . **شبه** : سنگیست سیاه و براق که درسیاهی مثل است . **منوچهری دامغانی** : رجوع شود بدرس شماره ۲۶ ، ص ۱۳۶ ، و بخش اول شماره ۱۹ ، ص ۴۴ .

۵۹

ای شب

دل شیرین در آن شب خیره مانده

چراغش چون دل شب تیره مانده

زبان بگشادومی گفت: «ای زمانه،

شب است این، یا بلای جاودانه؟

چه جای شب؟ سیه ماریست گویی

چو زنگی آدمی خواریست گویی

چه افناد ای سپهر لاجوردی

که امشب چون دگرشبها نگردي؟

مگر دود دل من راه بستت؟

نفیر من خشک درپاشکستت؟

نه زین ظلمت همی یابم امانی

نه از سوز سحر بینم نشانی

شبا، امشب جوانمردی بیاموز

مرا یا زود کش یا زود شو روز

چرا برجای ماندی چون سیه میغ

بر آتش میروی یا بر سر تیغ؟

دهل زن را گرفتم دست بستند

نه آخر پای پروین را شکستند

گره بین بر سرم چرخ کهن را

بباید خواند و خندید این سخن را

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی

بخند ای صبح اگر داری دهانی»

در این غم بد دل پروانه وارش

که شمع صبح روشن کرد کارش

«نظامی»

نقییر: بانگ، فریاد. **خسک:** بفتح اول و دوم، خار و خاشاک عموماً، و نوعی خار سه گوشه خصوصاً. **نقییر من خسک در پا شکستت:** داد و فریاد من باعث بی خوابی و رنج تو شد و سبب شد که مانند کسی باشی که خار پایش رفته باشد. **بر آتش میروی یا بر سرتیغ:** کنایه از تانی و احتیاط کامل در راه رفتن. **دهل زن:** طبل زن؛ رسم بوده است که در طلوع فجر برای بیدار کردن مردم طبل میزدند، همچنانکه امروز در سربازخانه هاشمیور می نوازند. **مگر فتم:** فرض کنم، بفرض. **نه آخر پای پروین را شکستند:** آخر پای پروین را که نشکسته اند؛ یعنی چرا پروین (ثریا) نمی رود و صبح نمیشود؟ **گره بین بر سرم چرخ کهن را:** آسمان بر سرم گره خورده و از حرکت باز مانده است.

نظامی: ابو محمد الیاس نظامی گنجوی از شعرای بزرگ قرن ششم و از معاصران خاقانی است. عمده شهرت این استاد بواسطه مثنویات پنجگانه اوست که به «خمسه» و «پنج گنج» موسوم و معروف است، و آن در حقیقت شش کتاب است: مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اسکندرنامه (که مرکب از دو کتابست: اقبال نامه و خرد نامه). وفات نظامی بسال ۵۹۷ اتفاق افتاده است یعنی دو سال بعد از وفات خاقانی، و همو در مرتبه خاقانی گوید:

همی گفتم که خاقانی درینا گوی من باشد

درینا من شدم آخر درینا گوی خاقانی

خمسه نظامی بارها بچاپ رسیده است؛ قطعه فوق از مثنوی خسرو و شیرین اوست.

۶۰

عیب پوشیدن

منم که شهرة شهرم بعشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام بید دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

بپیر میکده گفتم که: «چیست راه نجات؟»

بخواست جام می و گفت: «عیب پوشیدن»

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟

بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

برحمت سر زلف تو وائقم ورنه

کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن

عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس

که وعظابی عملان واجیست نشیندن

مبوس جزلب ممشوق و جام می «حافظ»

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

«حافظ»

مردم : سیاهی چشم، مردمک . زهد فروشان: ریاکاران زاهدانما،

زاهدان دروغین .

حافظ : خواجه شمس الدین محمد شیرازی متخلص به «حافظ» و

ملقب به «لسان الغیب» شاعر غزلسرای بزرگ قرن هشتم است که اشعارش

در لطف سخن و رقت معنی فوق تصور است .

حافظ با شیخ ابواسحق، و مبارزالدین محمد، و شاه شجاع بن محمد،

و شاه منصور برادرزاده شاه شجاع از آل مظفر، و «احمد شیخ اویس حسن

ایلخانی» پنجمین امیر آل جلایر (یا ایلخانیان) معاصر بوده است . وفاتش بسال

۷۹۱ اتفاق افتاده و مقبره اش در شیراز زیارتگاه همگانست .

پایان کتاب سال چهارم

فهرست تاریخ ادبیات (بخش اول)

۲	۱ - آثار ادبی ایران قبل از اسلام
۵	۲ - زبان دری
۷	۳ - قدیم ترین شاعران زبان فارسی
۸	ابوحفص سفدی
۸	ابوعباس مروزی
۱۰	۴ - شعرای عهد طاهریان و صفاریان
۱۰	حنظله بادغیسی
۱۱	محمد بن وصیف سکزی
۱۱	فیروز مشرقی
۱۲	بوسلیک گرگانی
۱۲	۵ - آثار دوره سامانیان
۱۵	۶ - رودکی
۱۷	۷ - ابوشکور بلخی
۱۸	شهید بلخی
۱۹	۸ - دقیقی
۲۰	۹ - کسائی مروزی
۲۱	عمارۀ مروزی
۲۲	۱۰ - نثر در عهد سامانیان
۲۳	مقدمۀ شاهنامه ابومنصوری
۲۳	کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی
۲۳	تاریخ بلعی
۲۴	ترجمۀ تفسیر طبری
۲۴	الابنیه عن حقائق الادویه
۲۴	حدود العالم من المشرق الى المغرب
۲۴	۱۱ - خدمات ایرانیان بعمارف اسلامی
۲۶	۱۲ - ازدانشمندان عهد سامانی

۲۶	علی بن ربن طبری
۲۷	ابومعشر بلخی
۲۷	حمزه اصفهانی
۲۷	محمد بن یعقوب کلینی
۲۷	ابن بابویه
۲۸	۱۳ - محمد بن زکریای رازی
۳۰	۱۴ - اجمالی از اوضاع ایران مقارن روزگار ضعف و زوال سامانیان
۳۲	۱۵ - غز نویان و شعر و شاعری
۳۵	۱۶ - فردوسی
۴۰	۱۷ - فرخی سیستانی
۴۲	۱۸ - عنصری بلخی
۴۴	۱۹ - منوچهری دامغانی
۴۶	۲۰ - از شاعران دیگر غز نوی
۴۶	عسجدی مروزی
۴۷	غضائری رازی
۴۷	لیبی سیدالشعراء
۴۸	زینبی علوی
۴۸	۲۱ - نثر در دوره غز نویان
۴۸	۲۲ - علوم در دوره غز نویان
۵۲	۲۳ - از علمای دوره غز نوی
۵۳	علی بن عباس مجبوسی
۵۳	ابوعلی مسکویه
۵۴	۲۴ - ابوعلی سینا
۵۶	۲۵ - شاگردان ابن سینا
۵۶	ابوعبید جوزجانی
۵۸	۲۶ - ابوریحان بیرونی



ب . فهرست منتخبات نظم و نثر (بخش دوم)

- ۶۳ ۱ - درستایش خدا : گلستان
- ۶۶ ۲ - شاهنامهٔ ابومنصوری : مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری
- ۶۹ ۳ (☆) - بردباری در سختیا : رودکي
- ۷۰ ۴ - رعایت حقوق پدر و مادر : اخلاق ناصری
- ۷۳ ۵ - داستان خسرو پرویز و بهرام چوین : تاریخ بلعمی
- ۷۸ ۶ (☆) - سوگند : شهید بلخی
- ۷۹ ۷ - نتیجهٔ تحصیل علم : جوامع الحکایات
- ۸۲ ۸ - شکیبایی : تاریخ بیهقی
- ۸۵ ۹ (☆) - کشورگیری و کشور داری : دقیقی
- ۸۷ ۱۰ - سبب تألیف گلستان : گلستان
- ۹۲ ۱۱ - شگال خر سوار : مرزبان نامه
- ۹۷ ۱۲ ☆ - رزم سهراب با گرد آفرید : شاهنامه
- ۱۰۰ ۱۳ - از رسمهای پارسیان : التفهیم
- ۱۰۳ ۱۴ - وصیت صاحب بن عباد : آثار الوزراء عقیلی
- ۱۰۴ ۱۵ ☆ - بازگشت بشیراز : سعدی
- ۱۰۶ ۱۶ - سیف ذویزن و انوشیروان : تاریخ بلعمی
- ۱۰۹ ۱۷ - جوانمردی و گذشت : جوامع الحکایات
- ۱۱۲ ۱۸ ☆ - تحسین جاهل : جامی
- ۱۱۳ ۱۹ - نصر بن احمد سامانی : تاریخ بیهقی
- ۱۱۶ ۲۰ - برزویهٔ طیب : کلیله و دمنه
- ۱۲۰ ۲۱ - خیانت قاضی : سیاست نامه
- ۱۲۵ ۲۲ ☆ - فرهاد در بیستون : وصال شیرازی
- ۱۲۶ ۲۳ - یعقوب درنشا بور : تاریخ سیستان
- ۱۲۸ ۲۴ - مأمون و مردم تکلم : بیان الأدیان
- ۱۳۰ ۲۵ - رسول ماه : کلیله و دمنه
- ۱۳۳ ۲۶ (☆) - صحنههایی از طبیعت : منوچهری
- ۱۳۶ ۲۷ - پندنامهٔ ارسطو :
- ۱۴۰ ۲۸ - افشین و بودلف : تاریخ بیهقی
- ۱۴۹ ۲۹ (☆) - قدریکدیگر بدانیم : مولوی
- ۱۵۰ ۳۰ - فردوسی : چهارمقاله
- ۱۵۹ ۳۱ - تلخ و شیرین روزگار : سفرنامهٔ ناصر خسرو
- ۱۶۳ ۳۲ - دوست : سعدی

- ۳۳ - ملوک گذشته ایران : جوامع الحكایات ۱۴
- ۳۴ * - قوت آرزو : شیخ عطار ۱۶۶
- ۳۵ - حکمت : گلستان ۱۶۷
- ۳۶ - دیردانا : چهار مقاله ۱۶۸
- ۳۷ * - ظهور زردشت : دقیقی ۱۷۱
- ۳۸ - اغتنام زندگی : مکاتیب قطب ۱۷۳
- ۳۹ - بیان ادب : مصباح الهدایه ۱۷۶
- ۴۰ * - وصف نعمتهای این جهان : سعدی ۱۷۸
- ۴۱ - امین و مأمون : تجارب السلف ۱۸۱
- ۴۲ * - عشق : فخرالدین عراقی ۱۸۴
- ۴۳ - ملکشاه : راحة الصدور ۱۸۶
- ۴۴ (* - فضل و هنر : فرخی ۱۸۸
- ۴۵ - ابناء چنگیزخان : تاریخ جهانگشا ۱۸۹
- ۴۶ (* - بادنوروزی : عنصری ۱۹۲
- ۴۷ - مشاورت : سیاست نامه ۱۹۳
- ۴۸ (* - چگونه باید بود؟ : عسجدی ۱۹۵
- ۴۹ - هرچه کنی بخود کنی : فیه مافیه ۱۹۵
- ۵۰ (* - نعمت شاه : غضائری ۱۹۷
- ۵۱ - جهان از نظر عارف و جاهل : مکاتیب قطب ۱۹۸
- ۶۲ (* - کار گروهی سره شد : لبیبی ۱۹۹
- ۵۳ - کتمان اسرار : گلستان ۲۰۰
- ۵۴ (* - وصف باغ : زینبی علوی ۲۰۱
- ۵۵ - گشایش کار : تاریخ برامکه ۲۰۲
- ۵۶ * - وکیل مزور : انوری ۲۰۸
- ۵۷ * - ملک سنائی : سنائی ۲۰۹
- ۵۸ (* - مسقط : منوچهری ۲۱۱
- ۵۹ * - ای شب : نظامی ۲۱۴
- ۶۰ * - عیب پوشیدن : حافظ ۲۱۶

* : علامت قطعات منظوم است .

(*) : علامت قطعات منظوم حفظی است .

